



دشمنان کا کھیل

زبانِ پل سارتر

ترجمہ: دکتر جمشید نوالی

دنده‌های چرخ

اثر

ژان پل سارتر

ترجمه

دکتر جمشید توالی



مقدمه هفتم

نسخه فرانسه کتابی که امروز ترجمه فارسی آن منتشر میشود دو سال قبل توسط رفیق عزیزم محسن ظهیر بدست من افتاد. در آن موقع در ایران هنوز غوغای نفت پایان نیافته بود. از قضا وقایع این کتاب نیز در مملکت نفت خیزی میگردد. در آنجا نیز انقلابی شده است. رئیس حکومت و اسرنگون کرده اند و او را پیای میزدادگاه کشیده اند. شباهت این کتاب با اوضاع دو سال قبل ایران بحدی است که یکی از رفقا آنرا آئینه وقایع ایران نام گذاشت. اگر مؤلف، ژان پل سارتر (Jean-paul Sartre)، کتاب خود را مثلاً در ۱۹۵۴ منتشر کرده بود بر هر خواننده ای یقین حاصل میشد که برای تحریر آن از اوضاع چند ساله اخیر ایران الهام گرفته است. ولی همانطور که خود او مینویسد کتاب را در ۱۹۴۶ نوشته و در ۱۹۴۸ منتشر کرده است. با اینحال اغلب صحنه های این کتاب با وقایع چند ساله گذشته مملکت ما چنان تطبیق میکند که خواننده را بتعجب وامیدارد و شاید همین شباهت بوده است که مرا بترجمه این کتاب برانگیخته است. و گرنه ژان پل سارتر، بزرگترین فیلسوف و نویسنده بعد از جنگ فرانسه، آنقدر تألیفات برجسته و عالی دارد که شاید اغلب آنها از نظر ارزش واقعی پراهمیت تر از کتاب «دنده های چرخ» باشند. حتی اگر کتابهای فلسفی او را مانند «وجود و عدم»، «تخیل» و «یا» اگزیزستانسیالیسم مکتبی است که بشریت را بدرجه خدائی میرساند «کنار بگذاریم باز در میان رمانها، نوولها و نمایشنامه های او بکتابهایی چون «راههای آزادی» (در چهار جلد)، «موقعیتها» (در سه جلد)، «دیوار»، «تهوع»، «شیطان و خدا»، «دستهای آلوده»، «مکسها»، «فاحشه باادب»، «در خلوت» و غیره برمیخوریم که هر کدام شاهکاری بشمار میآیند و متأسفانه جز یکی دو تا مابقی بفارسی ترجمه نشده اند.

شخصیت سارتر از عظمت آثار او هویدا است. او در عین حال فیلسوف، رمان نویس، درام نویس و مقاله نویس است ولی رویهمرفته میتوان او را فیلسوف رمان نویس نامید. سارتر در حقیقت فیلسوفی است که برای شناساندن افکار خود بهترین راه را ادبیات تشخیص داده است. عقاید خود

را از زبان قهرمانان داستانهایش بیان میکند و بدین طریق خشکی عبارات فلسفی را از میان میبرد و اما فلسفه او که همان مکتب اگزستانسیالیسم باشد در یک جمله خلاصه میشود: « وجود ما ساخته خود ماست » یعنی در حقیقت « هستی مقدم بر جوهر بوده » و بقول سارتر « آنرا ایجاد میکنند ». مطالعه و بررسی مکتب فلسفی و آثار ادبی سارتر نه اکنون از عهده من ساخته است و نه در این مقدمه میگذرد. فقط اشاره بیک مطلب بیفایده نیست و آن اینکه سارتر در رمانهای خود بطور کلی مسحور جنبه های زشت و تنفر انگیز زندگی است. قهرمانان خود را اغلب از میان انساندگان و یا واژده های اجتماع برمیکز بند و آنها را بعالیترین طرزی تشریح میکنند. سبک نگارشش نیز مستقیم و روشن است و بطور کلی بگفتگو بیشتر از نوشته شباهت دارد.

و اما کتاب « دنده های چرخ »، تا آنجائی که من اطلاع دارم تنها کتابی است که سارتر بصورت سناریو یعنی برای تهیه فیلم ساخته است. سناریو نویسی خودفن بخصوصی است و شاخه ای از ادبیات را تشکیل میدهد. نگارش آن بانگارش رمان متفاوت است و باقوه تخیل سروکار بیشتری دارد. بهمین جهت برای لذت بردن بیشتری از سناریو نیز لازمست که هنگام خواندن آن قوه تخیل را کاملاً بکار انداخت. خواننده باید در حقیقت بصورت کارگردان سینما درآید، برای خود صحنه های مختلف را مجسم کند و آنها را در ذهن خود بیکدیگر پیوند دهد. در اینصورت است که جمله های مقطع و کوتاه که غالباً در سناریو دیده میشوند بنظر خشک و نامربوط نخواهند آمد و سناریورنك و آب بخصوصی پیدا میکند.

بیفایده نیست که چند کلمه ای نیز در باره متدی که در ترجمه این کتاب بکار رفته است گفته شود. بطور کلی بنظر من، مترجم خوب آنست که نسبت بنوشته مؤلف صد درصد وفادار بماند یعنی نه تنها افکار بلکه حتی تا آنجا که زبان مترجم اجازه میدهد سبک نگارش مؤلف را نیز بخواننده بشناساند. باتوجه باین اصل من خود را مقید کرده ام که در جملات حتی لغاتی را استعمال نمایم که عین آن در نوشته مؤلف بکار رفته است. چه بگمان من، تغییر دادن جملات و اضافه نمودن لغاتی که مؤلف ابدأ استعمال نکرده است کتاب را از صورت ترجمه واقعی بیرون آورده و بدان بیشتر جنبه ترجمه و تألیف میبخشد. دلیل آن واضحست: اگر نویسنده ای مثلاً جمله کوتاهی با فلان

لغت همین ساخته باشد ، مسلم است که قصد چنین کاری را داشته است و گرنه
برایش کوچکتری اشکال نمیداشت که همان معنی را در جمله دیگری بیان
نماید . کما اینکه شاید نویسنده دیگری همان معنی را در جمله دیگری و با
لغات دیگری نوشته باشد . پس همانطور که آن دو جمله بدو نویسنده تعلق
دارد ، ترجمه آنها نیز باید از هم متمایز باشد یعنی هر کدام در سبک خود و
بالحاظ مضمون بخود ترجمه گردند . خلاصه کلام ، بعقیده من ، در ترجمه
باید آنقدر رعایت فکر مؤلف بشود که اگر احیاناً مؤلف بزبان مترجم
آشنائی یافت از خواندن ترجمه ، بتواند جملات خود را بیابد . دقت کنید .
قصد من این نیست که جمله خارجی را لغت بلغت بفارسی ترجمه کرد و با اصطلاح
ترجمه تحت اللفظی نمود البته هر زبان قواعد دستوری مخصوص بخود و
اصطلاحات معینی دارد . رعایت این نکته مسلم ترین اصل در ترجمه است :
مطلب اینجا است که بادر نظر گرفتن طرز جمله بندی هر زبان باید حتی
الامکان بمنظور مؤلف احترام گذاشت و از بکار بردن لغات و بیانی نوشتن
جملاتی که از مغز او تراوش نکرده است خودداری نمود .

دقت دیگری نیز در ترجمه این کتاب بکاررفته است و آن اینکه اولین مرتبه
ای که بیک اسم خارجی بر خورد شده طرز تلفظ آن بحروف لاتین نیز
نشان داده شده است تا از تلفظ های غلط و اغلب خنده آوری که در نتیجه عدم
تحریر حروف صدادارد در زبان فارسی پیش میآید جلوگیری شده باشد .

تهران خرداد : ۱۳۳۴

این موضوع فیلم (سناریو) در تابستان ۱۹۴۶
نوشته شده و در ابتدا عنوان (دستهای آلوده) را داشته
است. نمایشنامه‌ای که این عنوان را بارت برده دو
سال بعد بوجود آمده است. موضوع این کتاب با آن
نمایشنامه هیچ ارتباطی ندارد

در منتهی الیه شهری بزرگ، دستگاہهای عظیم بهره برداری نفت برپا است. چاهها، مخازن، لوله‌های تصفیه و انبارهای مختلف مشاهده می‌گردد ولی کوچکترین اثری از فعالیت دیده نمی‌شود. خیابانهای مشجر-کارخانه خلوت و ماشینها متوقف میباشند. یک نفر هم سر کار نرفته است. بین شهر و کارخانه یک محله کارگری بنا شده است. در آنجا نیز کوچه ها خلوت و دکانها بسته اند. بنوک یک چراغ گاز آدمکی بدار آویخته شده که روی سینه اش مقوایی آویزان است و بر آن با حروف درشت کلمات ژان آگرای (Jean Aguerre) جبار خوانده میشود.

آشپزخانه يك منزل کارگری

زن پیری بر روی صندلی در کنار اجاقی نشسته است. چشمانش بنقطه نامعلومی دوخته شده و قیافه مضطربی دارد. در جلو پنجره زنی جوان با صورتی فرسوده ایستاده و در حالیکه بآدمک بدار آویخته نظاره می کند کت مردانه کهنه‌ای را بر سر میزند.

از دور صدای چند انفجار و متعاقب آن رگبار مسلسل شنیده میشود. زن جوان بر سر رامیاندازد، بطرف پنجره بیشتر خیم میشود و گوش میدهد. زن پیر از جای خود بلند میشود و با حالت خستگی میگوید:

– هنوز تیراندازی میکنند! کی تمام خواهد شد؟

زن جوان با بر سر خود آدمک را نشان میدهد و میگوید:

– وقتی که حقیقتاً او را بدار آویزند.

يك كوچه شهر

کوچه تجارتنی عریضی که در انتهای آن ساختمان بزرگ کاخ دولتی قرار گرفته مشاهده میشود. کوچه خلوت است. درهای آهنی اغلب مغازه‌ها پائین کشیده شده و نشیبه های بعضی دیگر خرد شده است. در وسط کوچه تراموایی سرنگون گشته است. جسد کارگری در کنار دیواری افتاده، آستین های پیراهنش بالا زده شده و قطار فشنگی بدور سینه اش می باشد. دستهایش را بحالت صلیب قرار داده اند و تفنگش در مقابل او است.

تیری در میرود سپس لحظه‌ای سکوت برقرار میشود. بکنفرشورشی باتفنگ از در بزرگی خارج میگردد و در پناه دیوار در جهت کاخ دولتی شروع

بدویدن میکنند. رگبار مسلسل بطرف اوشلیک میشود. شورش خود را
باشکم در پشت جسد میاندازد. تیراندازی قطع میشود. شورش برمیخیزد،
سرعت تفنگ مرده را بر میدارد، دوباره شروع بدویدن میکند و لحظه‌ای
بعد در جلوخان ساختمانی ناپدید میشود.

حیات يك ساختمان

در حدود بیست شورش مسلح و چند زن در حیات جمع شده‌اند. رئیس
آنها بشورشی که می‌شناسیم نزدیک میشود و می‌پرسد:

— خوب؟

همه باطراف شورش مجتمع میشوند و او جواب میدهد:

— سانترال (Centrale) را گرفته‌ایم ولی هنوز در سر بازخانه یا پول
(Yapoul) مقاومت میشود. آگرا کاخ راترک نکرده است.
از دور صدای رگبار مسلسل بگوش میرسد.

در کاخ دولتی

يك سرسرا

اطاق خالی بزرگی با نیمکتی پوشیده از مخمل و میزی متعلق به حاجب
که بین دو پنجره بزرگ گذاشته شده است مشاهده میشود.

در حدود دوازده نفر از مباحین منصبان و زعمای عالیه مقام بالباس نظامی
و عادی در آنجا جمعند. یکی از آنها ماتر (Mater) وزیر دادگستری است.
مرد کوچک طاسی نیز با قیافه وحشت زده بر روی نیمکت نشسته است. سایرین
خیلی خشک و آرام و کاملاً خاموش ایستاده‌اند. ریشهایشان نتراشیده، صورت
هایشان کشیده و لباسهایشان مچاله است. حس میشود که شب‌ران خوابیده‌اند.
هیچ چراغی روشن نیست، تنها نور ضعیف سپیده دم اطاق را روشن میکند.
غفلتاً چند تیر در فاصله خیلی نزدیکی در می‌رود و گلوله‌ای یکی از شیشه‌ها
را شکسته و بسقف فرو می‌رود ری‌باز (Reybaz) وزیر امور خارجه، با قامتی
بلند و سنگین و استخوانی و سیبلهائی خشن و نامنظم با آرامی بطرف پنجره
میرود و وضع بیرون را بررسی میکند.

در باز میشود و افسری نفس‌زنان ظاهر میگردد. همه بطرف او برمی-
گردند. ماتر از جا بلند میشود. افسر اعلام میکند:

- نزدیک میشوند. این آخرین حمله است.
از شنیدن این خبر در قیافه زعما کوچکترین تغییری که فکر درونی آنها
و ظاهر سازد پیدا نمیشود، گوئی هیچکدام بیکدیگر اطمینان ندارند.
فقط ری باز میگوید:
- من میروم اورا مطلع کنم.

اطاق ژان آگرا

اطاق کوچکی است که سادگی تقریباً رهبانی دارد. یک تخت خواب،
دو صندلی، یک میز و یک کمد در آن گذاشته شده است.
ژان در مقابل آئینه ایستاده است. مردی است چهل ساله، بلند قامت
و چهارشانه؛ یکی از دستهایش از نیمه فلج است. چکمه‌ای سیاه، شلواری
افسری و پیراهنی تیره پوشیده. است پیشخدمتی که لباس مشکی بر تن دارد
مشغول گره زدن کراوات او است. در میزنند.
- ژان میگوید: داخل شوید.

ری باز است. ژان به پیشخدمت اشاره میکند که خارج شود. ری باز
در را بدنبال او می‌بندد و میگوید:
- این آخرین حمله است.

- ژان بآرامی جواب میدهد: خوب
سپس بطرف پنجره می‌رود و نظری بخارج می‌اندازد و اضافه میکند.
- کار ما تمام است

- ری باز میگوید: ممکن است اما این برای آنها گران تمام خواهد
شد. در تمام پنجره‌ها مسلسل گذاشته‌ایم

ژان بر می‌گردد و بطرف ری باز می‌آید:
- به کراوه (Craver) دستور آتش بس را بده

- نه

- چه؟

- ری باز میگوید: من این کار را نخواهم کرد. آنها پوست مرا خواهند
کند، من هم میل دارم که قصاص آنرا پس بدهند.
- کسانی که یورش خواهند برد کار گران نفی هستند
ری باز شانه‌ها را بالا انداخته و میگوید:

- مگر چه میشود ؟

- آنها بهترین افراد هستند. نباید آنها را کشت

چون ری باز از جاتکان نمیخورد، ژان لحن خود را تغییر میدهد :
- این يك امریه بود، فهمیدی ؟

ری باز در مقابل ژان میایستد ، لحظه ای باو خیره میشود سپس بدون حرکت سر خود را پائین می اندازد. ژان بطرف زنکی که بالای تخت خواب قرار دارد میرود، زنك را بصدادر میآورد و به ری باز میگوید :

- برو

- ری باز خارج میشود و در همان موقع پیشخدمت وارد اتاق میگردد.
ژان که از پنجره نگاه میکند بدون اینکه سر خود را بچرخاند میگوید :

- ویسکی

پیشخدمت در گیلای برایش ویسکی میریزد و باو میدهد که لاجرء
سرمیکشد. سپس ژان دستور میدهد :

- لباس رسمی ام

پیشخدمت میرود در جالباسی را باز میکند . در موقعیکه پشتش را
چرخانده است ژان او را نگاه میکند و با بیقیدی میگوید :

- نوبت من بسر رسید. تو را بجانشینم میدهم

سر سرا

زعما در کنار پنجره ها ایستاده اند. سکوت کاملی برقرار است. ناگهان
سروصدای شدیدی در زیر پنجره ها دره یگیرد و سپس از نو سکوت مستولی
می شود .

- ری باز میگوید: داخل شدند.

در اتاق کار باز میشود. پیشخدمت ظاهر میشود و بزعماء تعظیم میکند.
- جناب اشرف خواهش میکنند که داخل شوید.

حطاق کار ژان

اتاق بزرگی است که میز تحریر جسیمی پوشیده از کتاب و پرونده در
آن دیده میشود . روی يك گوشه میز ، دريك سینی ، بطری ویسکی و سیفون
و چند گیلای چیده شده است. در دیوار قفسه هایی پر از کتاب و پرونده قرار
داده اند. يك نیمکت و چند صندلی نیز در کناری گذاشته شده است . ژان
بالباس رسمی پشت میز تحریر نشسته است . زعماء با قدمهای مردد وارد

اطاق کار میشوند و بژان نزدیک میگرددند. ژان ازجا برمیخیزد و با ابروهای درهم کشیده بآنها نگاه میکند:

- نصف شما خائن هستید. سعی میکنم خودم حدس بزنم. اگرهم اشتباه کرده باشم ربع ساعت دیگر بدان پی خواهم برد.

زعما بطور نیمه دایره ایستاده اند. ژان خیلی آهسته، مانند اینکه از آنها سان بیندازم مقابلشان میگردد و بدقت يك يك را نگاه میکند.

- تو، مطمئناً... تو کمتر امانم کن است... تو با آن يك و پوزت... ژان از جلو ری باز میگردد.

- تو. البته نه

در کنار ری باز داریو (Darieu) قرار گرفته است. ژان لبخند محبت آمیزی باو میزند و دستش را بر شانه او میگذارد. داریو لبخند گرفته ای در پاسخ او میزند.

- ژان میگوید: البته توهم نیستی. بتو علاقه دارم، داریو صدای پا و داد و فریاد در پشت در شنیده میشود. ژان بر میگردد و و پشت میز تحریرش قرار میگیرد. در پشت باز میشود و یک دسته از شورشیان مسلح در وسط در ظاهر میشوند. ری باز طپانچه خود را در میآورد و تیری خالی میکند. یکی از شورشیان میافتد. تیر دیگری در میروود. ری باز بنوبه خود میافتد. ژان سرعت خود را در میان زعما و شورشیان قرار میدهد:

- کسی تیر خالی نکند. داخل شوید.

از دحامی دم در ایجاد میشود و عده ای مردوزن همه مسلح، با پیراهن های پاره و قیافه های کثیف و بازوان لغت وارد اطاق میشوند.

ژان بجمعیت که ساکت گردیده و مثل اینکه لحظه ای مردد شده است نگاه میکند. یکی از زعما که در پشت سر ژان ایستاده است برای الحاق بجمعیت آهسته براه میافتد. دیگران یکی پس از دیگری اوراد نبال میکنند و در عین حال از نگاههای ژان که بطرف آنها دوخته شده است فرار مینمایند. ژان بخنده میگوید:

- همه تان؟ از آنچه که فکر میکردم بهتر است

داریو آخرین کسی است که بجمعیت می پیوندد

- ژان میگوید: توهم داریو؟

داربو جواب نمیدهد . ژان اضافه میکند :

- فکر میکردم که تو مرا دوست داری

- داربو باخشونت میگوید : بله دوست میداشتم . بعد چی ؟

ژان بدون آنکه چیزی بگوید شانه هارا بالامیاندازد . در این موقع

بتهنایی در مقابل جمعیت ایستاده است . لحظه ناراحتی است . ژان هنوز ایجاد

کمی ترس میکند . ولی ناگهان يك شورش خود را باو میاندازد و سیلی

محکمی باو میزند . ژان نیز مشتی بصورت او مینوازد . کارگر تلوتلو

میخورد و طبا نچه خود را بطرف ژان میگیرد . شورشیان دیگر هم بطرف

ژان قراول میروند . در این موقع فریادی بگوش میرسد : « دست نگه دارید ! »

فرانسوا (Francois) و سوزان (Suzanne) وارد اتاق میشوند . فرانسوا

راهی در وسط جمعیت باز میکند و فریاد زنان بطرف ژان میآید .

- دست نگه دارید ! این مرد مجبوس ما است . کسی باو دست نزنند .

ژان بطرف فرانسوا بر میگردد . هر دو بیکدیگر نگاه میکنند . در

کنار فرانسوا سوزان قرار گرفته که با چشمان پر کینه بژان خیره شده است .

ژان وانمود میکند که حتی او را ندیده است .

- بالاخره توئی فرانسوا . فکر میکردم که تو را اینجا به بینم .

در اقدام خودت موفق شدی .

فرانسوا ژان را با کنجکاو و خشونت براندازمیکند و میگوید :

- همه چیز تمام نشده ، اما تو را در دست داریم .

- ژان بالحن تقریباً دوستانه میگوید : کشتن يك مرد مشکل نیست بقیه

کارها مشکل است . تو بآن برخورد خواهی کرد . آخرین دفعه که تو را

دیدم پنج سال پیش بود . هنوز مخالف من نشده بودی .

- سوزان خیلی نزدیک میآید و با صدائی پراز کینه و تهدید

باو میگوید :

- اما من ، ژان ؟ آخرین دفعه ای که مرادیدی پیاد میآوری ؟

ژان ابدأ باو اعتنائی نمیکند و چشمان خود را که بفرانسوا دوخته است

بر نداشته ادامه میدهد :

- من میدانستم تو کجا پنهان شده بودی . میتوانستم توقیف کنم .

- فرانسوا میپرسد : چرا نکردی ؟

- خون زیادی ...

.. - سوزان میگوید : ما آنقدرها جوانمرد نخواهیم بود . خون تو ما را
نمیترساند . حسابت را خواهیم رسید !
ژان باز او را نادیده میانگارد . سوزان با حالت عصبانی ادامه میدهد :
- « دای مرا میشنوی ؟ جرأت نگاه کردن بمن را نداری ؟ من
میترسانمت ؟

ژان بطرف پیشخدمت بر میگردد و میگوید : « و بسکی ! » پیشخدمت
که پوزخند حقارت آمیزی بر لب دارد از جایش تکان نمیخورد .
ژان بطرف میز تحریرش میرود و گیلای برای خود میریزد و سرمی کشد .
سوزان که از سکوت و تحقیر او از جا در رفته است او را دنبال میکند .
- بالاخره جواب میدهی ؟ نمیخواهی ؟ حالا بین چطور
نشانت خواهم داد که منهم وجود دارم
و تنفی بصورت ژان میاندازد . ژان کوچکترین جنبشی نمی نماید و حتی
صورت خود را خشک نمیکند و باز مشروب میخورد . سپس در حالی که گیلای
را در دست دارد از فرانسوا میپرسد :

- حدس میزنم که مرا بقتل خواهید رساند .

- در این صورت تو خیلی راضی خواهی شد . اول محاکمه میشوی

- چه کسی مرا محاکمه خواهد کرد

فرانسوا يك حرکت دورانی میکند

- همه ما

- مطابق چه قانونی ؟

- قانون خودمان

- ژان میگوید : من از خودم دفاع نخواهم کرد . شما مرا بقتل

خواهید رساند

سپس بعد از لحظه ای میپرسد :

- چند نفر تلفات داده اید ؟

- فرانسوا میگوید : خیلی

- درست تا ؟

- بیشتر

- ابن برای نابودی من خیلی زیاد است

- سوزان فریادمیکشد : انتقام آنها را هم پس خواهی داد .

- فرانسوا میگوید برای خرد کردن حکومت ظالمانه کثیف توچندان

زیاد نیست.

ژان باحالتی خسته شانهای خود را کمی بالا میاندازد :

- شما از من ظالم تر خواهید شد . فرانسوا تو خیلی دور از حقیقتی ،

تو وحشتناک خواهی شد.

دادگاه

در سالن اعیاد کاخ آنا دادگاهی تشکیل یافته است . بر روی صفا ای که نسبت بسالون کمی مرتفع تر است دو میز را بهم چسبانده اند و در پشت آن ، رو بروی جمعیت ، بیست نفر قرار گرفته اند : شش زن و چهارده مرد . اینها هیئت منصفه هستند . مردها آدمهای بسیار جور را جوری میباشند . چهار نفرشان از زعمای عالی مقامی هستند که می شناسیم . همگی او نیفورم بتن کرده و نشانهای خود را زده اند . هشت نفر دیگر کارگرانند . بعضی پیراهن ساده ای بتن دارند که آستین های آنرا بالا زده اند و چند نفری هم نیم تنه چرمی پوشیده اند . دو نفر دیگر قیافه پیشه وران متوسط الحال را دارند . شورشیان عضو هیئت منصفه اسلحه های خود را روی میز گذاشته اند . یکی از زعماکت یراق دار خود را از تن در آورده پشت صندلی آویزان کرده است .

مردم صندلیهای مخصوص تماشاچیان را اشغال کرده اند ولی چون تعداد جمعیت زیاد است عده ای سر پا ایستاده و عده ای دیگر در فاصله بین ستونها بر زمین نشسته اند . بعضی نیز در حاشیه پنجره ها قرار گرفته اند . در ردیف اول تماشاچیان ، سوزان ، مگنان (Magnan) و داریو جا گرفته اند . درست راست صفا ، زیر يك پنجره ، ژان بر روی صندلی نشسته و برای اینکه بیعلاقگی خود را بمحاکمه اش نشان دهد پشت خود را بهیشت منصفه کرده است . کارگر جوانی در حاشیه همان پنجره قرار گرفته ، چکمه هایش را هم سطح چشمان ژان از دیوار آویزان کرده است . کف یکی از چکمه ها شکافته است .

ژان بیای کارگر جوان خیره میشود و از لای شکاف چکمه بحرکت
پای او مینگرد سپس چشمانش را بمحاذات صورت او بالا میآورد و کارگر
جوان را می بیند که بدون کینه و با کنجکاو حریصانه ای باو مینگرد .

در پائین صفه چهار شورشی مسلح ایستاده اند . بین صفه و اولین
ردیف تماشاچیان فضای آزادی است که فرانسوا در آنجا ایستاده و باحرارت
حرف میزند و در عین حال یا متناوباً بهیئت منصفه و بجمعیّت خطاب میکند .
- رفقا ما باید خیلی سخت باشیم ! پانزده سال است که شما این مرد
را میشناسید . قبل از اولین انقلاب دوش بدوش او جنگیده اید . هفت سال
است که او را باوج قدرت رسانیده اید برای اینکه تصور میکردید که او
قابلترین مردی است که دمکراسی سوسیالیستی را که همه طالب آنیم بر
قرار خواهد نمود . اما او باطمینان ما خیانت کرد . امروز او را محاکمه
میکنیم و از او حساب خواهیم کشید . خود من مذاکرات را اداره خواهم کرد .
جمعیّت کف میزند و فریاد میکشد . فرانسوا باحرکت دست آنها را
بسکوت دعوت میکند . سپس بطرف ژان میرود .

- وکیل مدافع ات را انتخاب کن

ژان جواب نمیدهد .

- فرانسوا میگوید : میشنوی ؟

ژان کمی بطرف او میچرخد و شانهایش را بالا میاندازد . چشمانش
دوباره بیای کارگر خیره میشود .

- فرانسوا میگوید : بسیار خوب ، وکیل تسخیری برابت تعیین
خواهد شد .

و بطرف سالون برمیگردد گوئی کسی را جستجو میکند . چشمانش
به ماطر وزیر دادگستری میافتد که در ردیف دوم تماشاچیان نشسته و سعی
دارد خود را از انظار بدزدد . فرانسوا دستش را بطرف او دراز میکند :
- تو

ناگهان ماطر باقیافه بسیار ناراحتی از جا میجهد

- اما ... من تمام خطاهای او را می بینم ، خیلی هم واضح می بینم .
من نمیتوانم از او دفاع کنم .

- فرانسوا بالحن آمرانه‌ای باو میگوید : مگر تو وکیل نبودی ،
تواز اودفاع خواهی کرد . جلو بیا
ماتر با حالت خرابی بلند میشود و به صفه نزدیک میگردد . همینکه
دهان با اعتراض مجدد می‌گشاید فرانسوا تکرار میکند :
- جلو بیا !
ماتر حالت تسلیم بخود میگیرد و در فضای آزاد بین سن و تماشاچیان
قرار میگیرد و میگوید .
- بسیار خوب : ما مجرمیت او اذعان داریم
ژان سرش را بر میگرداند ، بطرف ماتر نگاه میکند و با صدای
موقری میگوید :
- خبیث‌تر از همه همین است .
ماتر مثل يك پیرزن اخمو ژان را ورنده میزند و باو پشت مینماید ،
سپس بفرانسوا نزدیک میشود و در حالیکه اووهیئت منصفه را مخاطب قرار
میدهد می‌پرسد :
- به چه چیز او را متهم میکنید ؟
- فرانسوا فریاد میزند : تو نمیدانی ؟
سپس بطرف جمعیت رو می‌کند :
- باو بگوئید
تلاطم عظیمی بر پا میشود و جمعیت شروع بفریاد زدن میکند .
مستمعین بایی تابی علیه ژان دست با اعتراض می‌زنند . در آن هیاهو سه کلمه
بیش از همه بگوش می‌خورد .
- اول : نفت ! نفت !
- دوم : قاتل !
- سوم : دیکتاتور !
دروست سالون مردی از جایش بلند میشود ، بر صندلی می‌ایستد و
فریاد بر می‌آورد :
- او بنفع خود انقلاب را از بین برده است . بجای رؤسای حزب
طرفداران خودش را گماشته است .

مرد دیگری برمیخیزد :

— او بمطبوعات دهان بند زده است . او لوسین درلیچ (Lucien Drelitsch) را بقتل رسانده است .

دهقانی که در ردیف دوم نشسته است برمیخیزد و درحالیکه دستهای سوخته و پیچ خورده خود را بحرکت درمیآورد میگوید :

— اودهکده مرا سوزانده است .

یکزن دهانی فریاد میزند :

— او شوهر مرا تبعید کرده است .

درمدت يك لحظه هیاهوی عظیمی در سالون برپا است . فرانسوا با حرکت دست سعی دارد آرامش را برقرار سازد ولی موفق نمیشود . بالاخره کاری که در ردیف اول نشسته برمیخیزد و رو بجمعیت دستهای خود را باز میکند و چنان فریاد محکمی میکشد که صدای دیگران را خفه میکند :

— همه اینها بازمهم نیست ! بزرگترین پست فطرتی او آنست که منابع نفتی را بخارجیان فروخته است .

— مادر که تا اینموقع هیچ نگفته بود با عصبانیت اعتراض میکند :

— این صحیح نیست ! این صحیح نیست !

کارگر باخشم خونینی بطرف مادر میرود

— تو، پست فطرت ...

یکی از شورشیان که در کنار صفا بعنوان مستحفظ ایستاده است مانع کارگر میشود. مادر برای اینکه با او گوش دهند دستهایش را با هیجان تکان میدهد و میگوید :

— ماهیچ چیز نفروخته ایم . حکومت قبلی کرده است . حکومت نایب

السلطنه فروخته است .

کارگر که در دست مستحفظ گرفتار است از مادر میپرسد :

— چی را ؟

— مادر میگوید : در سال ۱۸۹۸ ، برای مدت صد و بیست سال ، تمام

منابع نفتی را بیک شرکت استخراجی خارجی داده است . وقتیکه حکومت بدست ما افتاد سی سال بود که سرمایه داران خارجی نفت ما را تصاحب و

استخراج میکردند .

- کارگر فریاد میزنند : خوب ، کثافت . پس ارباب تو را برای چه انتخاب کردند ؟ برای اینکه مروارید بند کند ؟ (۱)
کارگر بطرف جمعیت بر میگردد و میپرسد :
- بچه ها ، بزرگترین سرمایه ما چیست ؟
تمام سالون بکصدا جواب میدهد
- نفت !

- کدام صنعتی است که کارگزارانش بشرم آورترین صورت استثمار میشوند
- نفت !

- کی اولین انقلاب را وجود آورده است ؟ کی برای بقدرت رساندن
این ظالم مبارزه کرده است ؟ و کی عمل امروزه را انجام داده است ؟
در جواب هر يك از این سئوالات انبوه جمعیت با فریاد جواب میدهد :
- کارگران نفت ! کارگران نفت !
در این هنگام کارگر ژان را مخاطب قرار میدهد :

- میشنوی ؟ امروز کارگران نفت اینجا جمع شده اند که از تو حساب
بکشند ، چرا آنطور که قرار بود صنعت نفت را ملی نکردی ؟
چرا بکارفرمایان خارجی برای شکستن اعتصاب ها کمک نمودی ؟
کارگر ، دیگر بار بطرف جمعیت که فریادهای خشم آلود بر میآورد
متوجه میشود و نتیجه میگیرد :

- اولایق مرك است ! وکیل مدافع اش هم بهمچنین !
فرانسوا دستها را بلند میکند ، بطرف جمعیت نزدیک می شود و
فریاد میزند :

- خاموش !

سپس بکارگر میگوید :

- برو سر جاییت !

کارگر میرودمی نشیند ، فرانسوا رو به وکیل مدافع مینماید و

(۱) اصطلاح مروارید بند کردن در زبان فرانسه بمعنی بکار پیوده پرداختن
و وقت خود را تلف کردن است .

می گوید :

- فهمیدی ؟ سه اتهام اساسی . اول : صدمه بآزادی های اصلی و قتل لوسین درلیچ ، مدیر روزنامه روشنائی . دوم : سیاست عجولانه ماشینی کردن کشاورزی و تبعید دستجمعی دهقانان یاغی . سوم : شریک جرم خارجی ها بودن در موضوع نفت و ننگ داشتن کارگران در یک وضعیت غیر قابل تحمل . - و کیل میبرد : شهود کجا هستند ؟

- همه اینجا شاهدید . کافی است که یکی از آنها را از همین سالون

انتخاب کنم

- و کیل میگوید : گواهان دفاع چه کسانی هستند ؟

- فرانسوا در جواب میگوید :

- خونت آنها را پیدا کن

در این مدت ژان تکان نخورده است . هنوز پشت بهیئت منصفه کرده و چشمهای خیره خود را به چکمه کارگر جوانی که در کنار پنجره نشسته دوخته است . ژان موقعی که صدای فرانسوا راهنکام اعلام این جمله :

- بعنوان اولین شاهد ، داریورا نام میبرم

میشنود ، یکنوع علاقه ای از خود نشان میدهد .

داریو پیامیخیزد و در مقابل جمعیت قرار میگیرد ؟ سپس بحالت نیم رخ نسبت بسالون او را روی صندلی مینشانند . فرانسوا در مقابل او میایستد و از او سؤال می کند :

- صنعت نفت ما چه مقامی را در صنعت نفت جهانی احراز مینماید ؟

- داریو جواب میدهد : مقام سوم را با تولیدی بارزش بیست میلیون لیره .

- چه موقع و چگونه شرکت خارجی امتیاز را خریده است ؟

- در ۱۸۹۸ با پرداخت دو فقره پنجاه میلیون لیره

- و قتیکه ژان آگرا سرکار آمد مدتی بود که نایب السلطنه تمام

این پول را خرج کرده بود . از آن بیعد ۲۰ میلیون لیره ای که هر سال باید بپردازد بجیب خارجیها ریخته میشود در حالی که کارگران ما از گرسنگی از پا در میآیند .

- داریو میگوید : بیست میلیون لیره ای که برای پرداخت مواد غذایی

وارداتی مورد احتیاج ما است

فرانسوا خطاب بسالون میگوید :
- عدم کفایت محصولات فلاحتی و کمبود ارزش خارجی علل قحطی سه
سال پیش بوده است

سپس از داریو میپرسد :

- چه اقدامی آگرا برای بهبود این وضعیت بعمل آورده است ؟
- داریو میگوید: صنعتی کردن زراعت، تراکتور ، کود شیمیایی ،
بهره برداری دستجمعی ، نرخ گذاری محصولات. ولی دهقانان مخالف این
اقدامات بودند، برای بازرسی ، آگرا مرا باتفاق لوسین درلیج بدهات
فرستاد. ما او را از جریان مطلع ساختیم...

گواهی داریو

سه سال قبل

اطاق کارژان در کاخ دولتی

ژان پشت میزش مشغول نوشتن است. پیشخدمت داریو و لوسین درایچ
را وارد اطاق مینماید. آنها بدون گفتن يك کلمه از اطاق طولانی عبور می-
کنند و در مقابل میز تحریر ژان توقف مینمایند. داریو پرونده قطوری زیر
بغل دارد. ژان قلمش را روی میز میگذارد و سرش را بلند میکند

- خوب ؟

- لوسین میگوید: غیر ممکن است. دهقانان حاضر نیستند .

ژان قیافه خشکی بخود میگیرد.

- داریو میگوید: ماده هزار کیلومتر طی کرده ایم. تمام دهات را دیده ایم
از صدها نفر سؤال کرده ایم. ژان، دهقانان، ماعقب مانده ترین دهقانان
اروپا هستند.

- ژان میگوید : بعد ؟

- آنها تراکتورها را خرد خواهند کرد ، کود ها را بدور خواهند
ریخت. اگر مهندسین کشاورزی ما را بدار نیاویزند خرمن ها را آتش خواهند
زد. بیست سال تربیت و تبلیغات لازم است

بر صورت ژان حالت اضطراب خسته و گرفته ای نمایان است. فقط میگوید:

- گزارشتان ؟

داریو پرونده ای را که زیر بغل دارد بطرف او دراز میکند. ژان بدون آنکه بآن نظری بیفکند آنرا روی میز میگذارد.
 - متشکرم. تا آنجا که ممکن است آنرا رعایت خواهم کرد.
 داریو با گرمی تصرع آمیزی ژان را نگاه میکند:
 - ژان. تو نمیتوانی. آنها حاضر نیستند. تو نمیتوانی.
 - ژان میگوید: داریو، من آنها را بهتر از تو میشناسم من در میان آنها بدنیا آمده‌ام.
 داریو میخواهد اعتراضی کند ولی ژان با یک اشاره او را مرخص میکند.
 - از شما متشکرم.

داریو لحظه‌ای تردید میکند، سپس چشمش به نگاه ژان میافتد و می‌خواهد که خارج شود. لوسین که حرکتی نکرده بود وارد صحبت میشود و میگوید:

- من می‌مانم. با تو حرف دارم، ژان. تو مرا مثل یک نوکر بیرون نخواهی کرد. داریو برو منتظر من باش
 داریو خارج میشود

سر سراً

داریو روی نیمکت می‌نشیند و انتظار میکشد. ناگهان از پشت در اطاق ژان، سروصدای شدیدی میشنود. بلند میشود، بطرف پنجره میرود و نگاه گرفته‌ای بکوچه می‌اندازد. از اطاق کار سروصدای شدیدتری بر می‌خیزد و لحظه‌ای بعد لوسین که از خود بیخود شده سراسیمه خارج میشود و بطرف داریو میرود.

- بیا داریو. او آدم مستبدی است. دیگر حرف هیچکس را گوش نمیدهد.

دادگاه

داریو بگواهی خود ادامه میدهد و جمله‌ای را که لوسین سه سال قبل باو گفته بود برای هیئت منصفه تکرار میکند:
 از آن زمان آدم ظالمی شده بود. دیگر بحرف هیچکس گوش نمیداد.
 معذلك نقشه‌های خود را عملی نمود. ولی آنچه را که برای او پیشگوئی.

کرده بودیم بوقوع پیوست. در تمام نقاط، دهاقین طغیان کردند و تراکتور های اولیه را خرد نمودند. اول پلیس و بدنبال او قوای نظامی مجبور به مداخله شدند. اگر انمیخواست تسلیم شود، در نتیجه سرکوبی طغیان کنندگان بشدت انجام گرفت. جمعاً پانزده دهکده با خاک یکسان گردید و هفده هزار نفر تبعید شدند. صد و بیست و هفت نفر هم تلفات داده شد.

در سالون مهمه میشود. در ردیف دوم دهقانی که دستهایش سوخته بود بلند میشود و فریاد میزند:

— اوحتی مائی نک (Maīnek) را سوزانید. خودش زاده آن دهکده بود. منهم اهل مائی نک هستم. اورا از بچگی میشناختم. همان موقع هم بچه شروری بود ...

و کیل مدافع سعی میکند وارد صحبت شود:

— من اعتراض دارم!

دهقان حرف اورا بریده ادامه میدهد:

— قبل از حادثه ای که برایش اتفاق افتاد و دستش شکست همیشه میخواست بسایرین فرمان بدهد. بعداً اورا کنار گذاشتند. بر سر دستش دل پری از همه داشت. مردم اورا «چلاق» صدا میزدند او هم قسم خورده بود که انتقام خویش را خواهد گرفت. مردهاتی تا وسط راه و جلو میآید و دستهای را که آتش از شکل عادی خارج نموده و یکی را فاقد دوانگشت کرده است بطرف هیئت منصفه دراز میکند:

— نگاه کنید! او خوب موفق شده. وقتی مائی نک را آتش زدن در آنجا بودم!

و کیل مدافع برای اینکه بر هیاهوی جمعیت مسلط شود با تمام قوا فریاد بر میآورد:

— من اعتراض دارم! از هیئت منصفه تقاضا دارم که صلاحیت گواه را اعلام نماید. ما اینجا برای بررسی اعمال سیاسی ژان آگرا جمع شده ایم نه اینکه بچرندیات پیره زنان گوش دهیم. کدام يك از شما جرأت دارد بگوید که آگرا برای ارضای کینه شخصی پانزده دهکده را آتش زده است.

سوزان ناگهان از جا بلند میشود و خطاب بوکیل مدافع فریاد بر میآورد:

— چرا نه؟ تو اورا نمیشناسی. تو جلو او بھاك میافتادی.

بعد خطاب بهیئت منصفه میگوید :
- دست او کینه، بدبختی و خجالت او بود . من میدانم . من آگرا را
میشناسم . ده سال رفیقہ او و یا بہتر بگویم دایہ او بودہ ام .

گواہی سوزان

(نہ سال پیش)

اطاق غذاخوری سوزان و ژان

اطاق کوچک نسبتاً فقیرانہ ای است. ژان ساکت و گرفته جلو میزی پوشیدہ از مشمع نشسته است. در کنارش سوزان ایستادہ، در بشقاب یك تکہ گوشت برای او قطعہ قطعہ میکند و بشقاب را جلو او میگذارد. ولی ژان بدون اظهار تشکر بادیست چپ چنگال را بقطعات گوشت فرو میکند. سپس سوزان مقداری شراب در کیلاس ژان میریزد و با عشق و علاء شدیدی باو نگاه میکند ولی ژان کہ چشمانش را ببشقاب دوخته است با سماجت ساکت میماند.

صدای سوزان شنیدہ میشود کہ خطاب بہیئت منصفه میگوید: «او بیک دایہ احتیاج داشت. یکروز...»

ژان و سوزان کہ در کوچہ راہ میروند از ہم جدا میشوند ژان بدنبال تراموائی کہ تازہ براہ افتادہ است شروع بدویدن میکند و سعی مینماید کہ در حال حرکت سوار شود ولی چون يك دست بیشتر ندارد موفق نشدہ بزمین میفلطد. سوزان با عجلہ بطرف او میرود. ولی قبل از او دو نفر مرد بژان نزدیک میشوند و میخواهند کہ او را در بلند شدن کمک نمایند. اما ژان با غیظ آنها را میراند و بالحن تقریباً خشنی میگوید:

- حال خوب است، متشکرم.

سپس بر پا میایستد و گرد و خاک لباسش رامیتکاند. سوزان بانگرانی باو نگاه میکند. دو نفر مردی کہ قصد کمک او را داشتند از لحنی کہ ژان با آنها حرف زدہ است جا خورده اند . یکی از آنها با صدای نسبتاً بلندی کہ ژان بشنود بدیگری میگوید:

- وقتیکہ آدم ناقص العضو است آکروبات بازی در نمیآورد.

ژان بازوی سوزان را میگیرد و باقیافہ گرفته ای بسرعت براہ میافتد.

دادگاه

سوزان که در حال حرف زدن تاجلوصفه پیش آمده است در پایان میگوید :

- او از تمام کسانی که دوبازو داشتند نفرت داشت.
- وکیل مدافع میگوید: ممکن است اما ما اینجا برای این هستیم که درباره اعمال او و نه شخص او قضاوت کنیم .

- سوزان جواب میدهد : ولی رفقا، من از شما تقاضا میکنم که درباره شخص او قضاوت کنید. او چون یکدستی بود میخواست کسب قدرت کند. چون یکدستی بود زنهارا میخواست . چون یکدستی بود از مردم منزجر بود و سیل خون جاری کرد
وکیل مدافع بشدت اعتراض میکنند.

- من در مخالفت خودمصر هستم
سوزان بایک نوع شرارت سردچنان او را ورنانداز میکند که یکقدم بعقب میرود.

- تو مواظب سر خودت باش.
يك لحظه سکوت کامل برقرار میشود سپس فرانسوا بطرف هیئت منصفه رومیکنند.

- تصمیم باشما است.
داریو برمیخیزد و بهیئت منصفه خطاب میکند:
- رفقا شما نمیتوانید .

- سوزان میگوید: تو ، توداریو، تو از او دفاع میکنی؟
- من از او دفاع نمیکنم. اما اگر شما این کار را ادامه بدهید هم خودتان را مسخره و نفرت انگیز گردانیده اید و هم باو حق داده اید .

این قضاوت نخواهد بود بلکه قتل نفس میشود.
ما گنان بدون اینکه جای خود را ترك کند وارد صحبت میشود:
- داریو، بازی در نیاور، کسی را که شما میخواهید محاکمه کنید یک نفر مرده است. مردی که دوستش میداشتیم و او را باوج قدرت رسانیدیم.
مردی که بما دروغ گفته و خیانت کرده است.
هیئت منصفه آهسته باهم مشورت میکنند. بعضی از اعضاء برای صحبت با اعضای دیگر از جا بلند میشوند.

☆ سپس همه در جاهای خود می نشینند و فرانسوا می پرسد :

- چه تصمیم گرفته اید:

- یکی از زنان هیئت منصفه بر می خیزد و اعلام میکند:

- ما هم در باره اعمال و هم در باره شخص اوقضاوت خواهیم کرد.

- فرانسوا میگوید: بسیار خوب. اما خیلی طولانی خواهد شد.

- زن جواب میدهد: ما وقت داریم.

سوزان نظرفاتحانه ای بروکیل مدافع می اندازد و بعد بطرف هیئت منصفه می چرخد:

- بسیار خوب! شما بمطلب پی بردید. شما کسانی هستید که میخواهید راجع بتمام مراحل زندگی یک نفر قضاوت نمایید. پس لازمست ببینیم با چه جور آدمی سروکار داریم. شما الساعه تصمیم خواهید گرفت که آیا نفی بلدهائی را که او دستور داده است ضرورت داشته و یا اینکه عمل جنایت آمیزی بوده است. اما يك چیز هست که میتوانیم الان بدان پی ببریم: در موقعیکه سر بازان، دهات را سوزانیده و غارت میکردند او چه میکرد، است؟

از میان مستمعین صدائی بر می خیزد:

- من میدانم!

سوزان می چرخد. پیشخدمت ژان را می بیند که در وسط سالون از جای خود بلند شده است. تمام نگاهها به پیشخدمت دوخته میشود و او اضافه میکند:

- او می خندید. او مست بود و می خندید.

سوزان خنده خشك فاتحانه ای میکند:

- من مطمئن بودم.

آنگاه خیلی راضی می رود و برجای خود می نشیند.

فرانسوا اشاره ای به پیشخدمت میکند و باو میگوید:

- جلو بیا!

پیشخدمت جلو می آید و بین فرانسوا و ژان قرار میگیرد.

- فرانسوا می پرسد: نامت؟

- کارلو پومپیان (Carlo Pompiani) من پیشخدمت عالی جن...

ژان آگرا بودم. قبلا پیشخدمت کریولی (Crivelli) نخست وزیر بودم.

پیشخدمت اشاره ای بژان میکند و ادامه میدهد:

- وقتیکه این شخص زمام امور را بدست گرفت در عمارت کریولی

مستقر شد و مرا آنجا دید...

گواهی پیشخدمت

هفت سال پیش

کاخ دولتی

يك ردیف اطاقهای تودرتو بادرهای باز و شیشه‌های شکسته دیده میشود. ژان در اولین اطاق که طالار ورودی کاخ است ایستاده، لباس نسبتاً مرتبی بتن کرده اما بیشتر شباهت بکارگری دارد که لباس روزهای تعطیلش را پوشیده باشد. کت سیاهش بدورش چسبیده، پائون گره سر- خودی زده، شلوار راه‌راهی پوشیده و کفش زمختی بپا کرده است. کلاهی مستعمل و ازمد افتاده نیز برسدارد.

در اطراف او چندتن ازدوستانش حلقه زده‌اند ولی او بایک اشاره آنها را مرخص میکند و از اطاقهای کاخ یکی بعد از دیگری میگذرد تا باطاق کاری که میشناسیم و در آن موقع بطور مجللی تزیین شده است میرسد. ژان بقمسه‌ای که پراز اشیاء قدیمی و گلدانهای چینی است نزدیک میشود. مجسمه کوچکی را برمیدارد، لحظه‌ای خوب بآن نگاه میکند و بعد آنرا با احترام برجایش میگذارد.

سپس باناراحتی مثل اینکه از وجود خود در زحمت است در اطاق کار شروع بقدم زدن میکند. بدیوار تابلوزن بسیار زیبایی آویزان است که گوئی بانگاه ژان را دنبال مینماید. ژان بآن پشت میکند و چند قدم برمیدارد ولی از نوچشمان خود را بتابلو خیره میسازد.

در میان در، پیشخدمت راست و بی حرکت ایستاده و باقیافه بیحالتی مواظب ژان است. ژان لبه يك صندلی قدیمی می‌نشیند، بعد بلند میشود و باز بتابلو زن و سپس بتابلو ژانرال پیراونیفورم پوشیده‌ای که در پهلوی آن آویزان است نگاه میکند و بی اختیار کلاهش را برمیدارد در دست میگیرد. در این موقع متوجه میشود که کلاهش را برداشته است و چون از این حرکت خجولانه خود بخشم می‌آید کلاه را بروی میز تحریر پرتاب میکند. يك دوات بر میگردد و میز را غرق جوهر میکند. ژان بسجله بطرف میز میرود ولی پیشخدمت براو سبقت میگیرد و با پارچه‌ای که در دست دارد بادقت قطره‌های جوهر را خشك میکند. ژان ازدیدن پیشخدمت از جا میجهد و در حالیکه باو نگاه میکند میپرسد:

- تو اینجا چه کار میکنی؟

- من پیشخدمت عالی جناب . . . نخست وزیر قلمی بودم.
يك لحظه سكوت برقرار میشود. ژان پیشخدمت را كه با حرکات
معین و مخصوص بنوكرها از خشك كردن جوهر فارغ شده است خوب نظاره
میکند و میگوید:

- تورا نگه میدارم
سپس اشاره ای بطرف تابلوها مینماید و اضافه میکند.
- این تابلوها را بردار.

دادگاه

پیشخدمت در مقابل هیئت منصفه بشهادت خود ادامه میدهد.
- يكقدم هم اورا ترك نمیكردم. او حتی نمیدانست كه من آنجا
بودم. بن بیشتر از يك مبل توجه نداشت. در طول هفت سال مثل سایه
بدنبالش بودم. لباسش را من بتنش میكردم.

گواهی پیشخدمت

(در طول چند سال)

اطاق ژان در كاخ

ژان با پیراهن آستین بالا زده دیده میشود. چندین دست كتی بطرف
او دراز میکنند كه بتن میکنند.
ژان با پیراهن آستین بالا زده . چندین دست يك كت رسمی بطرف
او دراز میکنند كه بتن میکنند.
ژان با پیراهن آستین بالا زده. چندین دست يك كت افسری بطرف
او دراز میکنند كه بتن میکنند.
ژان با پیراهن آستین بالا زده. چندین دست يك كت افسری پر نشان
بطرف او دراز میکنند.

در عین حال صدای پیشخدمت بگوش میرسد كه تفسیر میکند:

- در مدت هفت سال او را ترك نكردم. او اهل ساعتی دو فنجان
قهوه میخورد.

ژان پشت میز تحریرش نشسته و چیز مینویسد و بدون آنكه سر خود
را بلند کند میگوید:

- قهوه

بشت سر او پیشخدمت نامرئی میشود. يك قهوه جوش بدون آنکه کسی آنرا بگیرد بلند میشود و بتنهائی در فنجانی قهوه میریزد و فنجان بتنهائی در جلو ژان قرار میگیرد. او هم بایحواسی میگوید:

- متشکرم

و قهوه را مینوشد

در موقعیکه ژان قهوه را مینوشد صدای پیشخدمت شنیده میشود:

- دو سال آخر...

ژان بشت میز کارش نشسته است. باقیافه گرفته و دست مرددی میگوید.

- ویسکی

بشت سر او يك بطری ویسکی بتنهائی گیلای را پر میکند، گیلای بتنهائی در جلو ژان قرار میگیرد و آنرا لاجرعه سر میکشد. در همین موقع صدای پیشخدمت شنیده میشود که میگوید:

- دیگر حتی تشکر هم از من نمیکرد. من وجود نداشتم، فقط یک دفعه چنین بنظر آمد که مرا می بیند.

ژان در حالیکه بروندهای را مطالعه میکند بشت میز کارش غذا میخورد. ناگهان از کار دست میکشد، بشقاب خود را عقب میزند و نگاهی باطراف اطاق میاندازد، گویی اندیشه ای را دنبال میکند. چشمان ژان بر بشقابی که در طرف چپ او است قرار میگیرد و در همان لحظه بشقاب بتنهائی، مثل اینکه دستی نامرئی آنرا گرفته باشد، در هوا بلند میشود. سپس ناگهان پیشخدمت که مشغول برداشتن بشقاب و مرتب کردن آنست زیر نظر ژان ظاهر میشود. از قیافه اش پیداست که از نگاه غیرعادی که ژان باو میاندازد ناراحت شده است.

- ژان باحالت متعجب و متفکری میگوید: توئی! تو که آدم زور-مندی هستی، چرا پیشخدمتی را انتخاب کردی؟ این آخرین شغل ممکنه است. اما گویی ژان این حرفها را برای خودش زده است چه هنوز حرف خود را تمام نکرده سرش را بر میگردد، اندیشه خود را از سر میگیرد و بتفحص در پرونده ای که در جلوی او است میپردازد. پیشخدمت که هنوز بشقاب را در دست دارد باقیافه کینه جوئی باو نگاه میکند، ناگهان ژان بدون آنکه سرخو را بلند کند میگوید:

- و بسکی!

در همان لحظه پیشخدمت ناپدید میشود. بشقاب بتنهائی روی میز در کنار بطری و بسکی قرار میگیرد بطری بتنهائی گیلانی را پرمیکند و گیلان بر روی میز تحریر ژان قرار میگیرد.

دادگاه

پیشخدمت در مقابل هیئت منصفه گواهی خود را دنبال میکند و در حالیکه نظر مزورانهای پشت گردن ژان که هنوز پشت بهیئت منصفه کرده است میاندازد ادامه میدهد:

- الکل تنها نبود. زن هم بود. یکی در روز یاد همین حدود...
فرانسوا حرکتی حاکی از ناراحتی میکند و برای اینکه پیشخدمت را ساکت نماید میگوید:

- من باور نمیکنم...

اما خنده سالون صدای او را محو میکند و قبل از اینکه شروع بصحبت کند یکی از زنان هیئت منصفه بر میخیزد و میپرسد:

- يك زن در روز؟ چطور آنها را تهیه میکرد؟

و کیل مدافع بشدت وارد صحبت می شود:

- این ربطی بموضوع...

- زن هیئت منصفه میگوید: بگذارید گواه حرف بزند.

فرانسوا با حالت تسلیم شانه هایش را بالا میاندازد و به پیشخدمت اشاره میکند.

- ادامه بده...

- او هفته ای صد تا صد و پنجاه نامه عاشقانه دریافت میکرد. بترتیب

شروع میشد. اول بررسی و...

گواهی پیشخدمت

(در طول چند سال)

(تمام این قسمت، مانند فیلمی که از تشکیلات حقیقی پست و تلگراف برداشته باشند سرعت و خیلی خشك نشان داده میشود.)

یکی از ادارات كوچك كاخ

کارمندی پشت میزی پوشیده از انبوهی نامه نشسته است، با تیغی

کاغذها را باز میکند، امضای آنرا تماشا می کند، اسم فرستنده را دردنتری یادداشت میکند، سپس کاغذها را مثل پست رستانت در حجره های کوچکی که هر کدام دارای يك حرف میباشند مرتب می چیند.

صدای پیشخدمت تفسیر می کند:

- بعد بازجوئی پلیس.

يك كوچه

زنی جوان از عمارتی خارج می شود. کار آگاهی که لباس شخصی پوشیده است او را دنبال می کند. زن جوان وارد مغازه ای می شود. کار آگاه در جلو مغازه توقف مینماید و چیزی در دفته تر خود یادداشت می کند. روی صفحه دفتر با حروف درشت کلمات: رنه کارا (Renée Carras) دیده می شود. زیر اسم او در ستونهای مختلفی عقاید سیاسی، سابقه، معاشرت های عادی و غیره نامبرده توضیح داده شده است.

صدای پیشخدمت تفسیر میکند:

- ارائه عکسها

اطاق کار ژان

ژان پشت میز نشسته است. پیشخدمت پشت سر او ایستاده و به عکس از همان زن را بطرف او دراز میکند. اولی در لباس شب، دومی در لباس عادی، سومی در لباس شنا. ژان عکسها را با حالت گزافه ای نگاه میکند و سپس اشاره مبهمی که علامت تصویب باشد مینماید.

صدای پیشخدمت تفسیر میکند:

- اگر آن زن مورد پسند شد معاینه طبی میشود.

اطاق يك طبيب

زنی که عکهایش را دیدیم توسط طبیبی که روپوش سفیدی پوشیده است معاینه می شود.

صدای پیشخدمت تفسیر میکند:

- بالاخره وعده ملاقات...

اطاق کار ژان

ژان پشت میز نشسته است. ایندفعه درست راست او، پشت میز کوچکتری هلن (Hélène) مشغول ماشین کردن است.

پیشخدمت وارد اطاق می‌شود، تعظیمی بژان که مشغول کار است میکند و کارت ویزیتهی باو میدهد. ژان اسم را نگاه میکند:

«رنه کارا». بلند میشود، نگاه مزورانه‌ای به‌لن که قیافه ناراحت و خشمگینی دارد می‌اندازد، از اطاق کار خارج میگردد و وارد اطاق کوچکی که بآن متصل است می‌شود. در این اطاق يك نیمکت، دو صندلی و يك میز گذاشته شده است. دردِ دیگر اطاق باز می‌شود. پیشخدمت رنه کارا را که قیافه کمر و برانگیزاننده‌ای دارد در اطاق مینماید، سپس در را می‌بندد و ساعت دیواری که ساعت پنج را نشان میدهد نگاه میکند.

همان ساعت دیواری پنج و سی و پنج دقیقه را نشان میدهد. پیشخدمت که از پنجره سرسرا بیرون را نگاه می‌کند همینکه صدای باز شدن در را میشنود برمی‌گردد و ژان را می‌بیند که ظاهراً منظم بنظر میرسد فقط موهایش کمی نامرتب است. پیشخدمت بدون اینکه کلامی بگوید نزدیک ژان می‌آید، شانه‌ای از جیب خود بیرون می‌آورد و موهای او را مرتب میکند. ژان وارد اطاقش میگردد، از نو نگاه‌سی محتاط و کمی نگران به‌لن میاندازد و سپس مشغول کار میشود.

دادگاه

پیشخدمت بگواهی خود ادامه میدهد:

– تقریباً پنج تا در هفته هر کدا نیم‌ساعت.

وکیل مدافع دستهای خود را بشدت بحرکت در می‌آورد و با تعجب اظهار میکند:

– دادگاه با گوش دادن باین چرندیات ساختگی حیثیت خود را بخطر میاندازد. ما اجازه نمیدهیم.

سوزان حرب او را قطع میکند:

– دادگاه باید بداند چه نوع شخصی جلو او قرار گرفته است.

– پیشخدمت میگوید: چیرهای شنیدنی راجع باو بازهم میدانم.

– فرانسیوا میگوید: 'بعداً' . اول بما بگو هنگامیکه خبر نتایج

سرکوبی دهات یاغی را باو دادند او چه میکرد.

در موقعیکه پیشخدمت جواب میدهد صدای قهقهه طولانی ژان نیز

بگوش میرسد.

- این را قبلا گفتم. اونزد شولشر (Schoelcher) سلطان نفت بود، همان خارجی که از ما خلع مالکیت کرده و کارگران را استثمار کرده است. آنها باهم نهار میخوردند. بریز و پاشی بود. افسری وارد شد و باو خبر داد که او امرش اجرا شده است. در آن لحظه هیچ نگفت اما ده دقیقه بعد مثل يك دیوانه شروع بخندیدن کرد...

گواهی پیشخدمت

(سه سال پیش)

در اطاق پذیرائی منزل شولشر

شولشر رئیس شرکت خارجی است که چاههای نفت را استخراج میکند. مرد بلند قامت و قوی هیکلی است. و قیافه خشنی دارد. ژان در مقابل شولشر پشت میز بزرگی نشسته است. در حدود بیست مرد وزن هم اطراف میز قرار گرفته اند. میز با انواع خوراکی ها، بطری ها، ظروف نقره و گیللاس های عالی پوشیده است. همه با صدای بلند مستانه وار میخندند. زنها نصف بدنشان لخت است. محیط بریز و پاشی است.

در موقعیکه همه مشغول قهقهه زدن هستند صدای دو انفجار شنیده می شود.

دادگاه

پیشخدمت، سر پا، در جلو هیئت منصفه با قیافه نگرانی گوش فرا میدهد. صدای انفجار دیگری در فاصله نزدیکتری شنیده میشود.

- پیشخدمت می پرسد. چه خبر است؟

در سالون بعضی ها بلند میشوند و برای نگاه کردن بطرف پنجره میدوند. از کوچه ای که زد و خورد در گیر شده است صدای انفجار خمپاره و تیر و تفنگ بگوش میرسد.

در سالون دادگاه ناگهان شدت باز میشود و دونفر شورش مسلح وارد میشوند. یکی از آنها در جهت صفا فریاد میزند:

- بادگان قلعه کروب (Kéroub) است.
- فرانسوا میپرسد: خوب، چی؟
- شورشی جواب میدهد: بادگان موفق بخروج شده و میدان ملت و محله های غربی شهر را اشغال کرده است. چنین بنظر میآید که قصد حمله بکاخ را دارند.
- و کیل مدافع با لبخند به پیشخدمت که کاملاً مشوش شده است نگاه می کنند.
- فرانسوا میپرسد: لورنتز (Lerentz) و شاترن (Chatrin) در سرپشتهای خودشان هستند؟
- شورشی جواب میدهد: بله
- بسیار خوب، شما میتوانید بروید؛
- دو نفر شورشی خارج میشوند. هیئت منصفه که حالت جدی و سختی بخود گرفته اند باقیافه استفهام آمیزی بفرانسوا نگاه میکنند:
- ژان که بطرف سالون نیم چرخ زده است خونسرد باقی میماند.
- فرانسوا فقط میگوید:
- ادامه بدهیم.
- و کیل مدافع که پیشخدمت نزدیک شده است قدمی بطرف فرانسوا میرود.
- من میل دارم از گواه سئوالاتی بنمایم.
- فرانسوا میگوید: بکن
- و کیل مدافع برمیکردد؛ در مقابل پیشخدمت میایستد و درچشمان او مینگرد. مدای زد و خورد بیرون ادامه دارد. اکنون واضح است که تقریباً درزیر پنجره های کاخ مبارزه درگیر شده است. رنگ پیشخدمت پریده است.
- و کیل مدافع میگوید: میترسی؟ میدانی وقتی طرفداران مasher را بگیرند، اگر شهادتی را که داده ای صحیح نبوده باشد چه بلائی سرتو خواهند آورد؟ آیا آنچه را که گفتی تأیید میکنی؟
- من...
- و کیل مدافع میگوید: تأیید میکنی؟ بسیار خوب، بترتیب جلو برویم.

او میخندید، اینطور نیست؟
از کوچه - صدای مسلسلی در فاصله خیلی نزدیک بگوش میرسد .
پیشخدمت بطرف پنجره و سپس بطرف هیئت منصفه نگاه میکند و با صدای
مرددی میگوید:

- یعنی که...

گواهی پیشخدمت

(سه سال پیش)

در اطاق پذیرائی منزل شولشر:

کاملاد کور قبلی است و همان اشخاص باژان و شولشر سر میز نشسته
اند. میز پراز همان اندازه خوراکی است. مهمانان مانند سن بریزو بیاشی که
پیشخدمت شرح داده بود همانطور شلخته هستند اما ایندفعه بریزو بیاش
ساکتی است.

ژان دهاش باز است، مثل اینکه در حال خنده است، اما هیچ صدایی
از دهانش خارج نمیشود. همینکه رگبار مسلسل خانمه میپذیرد صدای مردد
پیشخدمت بگوش میرسد: «یعنی که...» و با این صدا، ژان، شولشر و سایر
مهمانان در حالت خنده بیحرکت میمانند.

در فاصله نزدیک انفجار بسیار شدیدی رخ میدهد و سپس صدای
پیشخدمت بگوش میرسد که با عجز میگوید:
- نه، او نمیخندید.

ژان، شولشر و مهمانان قیافه های جدی بخود میگیرند و بغذا خوردن
مشغول میشوند.

صدای وکیل مدافع شنیده میشود که میپرسد:

- او میخندید یا نمیخندید؟

- پیشخدمت جواب میدهد: یعنی که او میخندید بدون خندیدن...
بر قیافه ژان و شولشر ناگهان یکنوع خوشحالی مخفی و تقریباً
داخلی نقش میندود. بنظر میآید که هر کس با خاطرات و افکاری که برای
او جنبه کاملاً شخصی دارد سرگرم است.

روی میز در حدود ده بطری پروخالی و مقداری گیللاس وارونه وجود
دارد. دور میز زنهای شلخته با صدای بلند میخندند.

صدای وکیل مدافع می‌رسد:
 - آیا وضعیت بریز و پاشی بود؟
 - پیشخدمت بطور نامفهومی میگوید: من... من...
 - وکیل مدافع با اصرار تکرار میکند: آیا وضعیت بریز و پاشی بود؟
 انفجار دیگری رخ میدهد.
 - پیشخدمت با عجله میگوید: نه، نه، ابدأ. يك نهار جدی برای کار بود.

زنها نابدید میشوند. میز كوچك میشود. عده بشقابها و بطریها بطور محسوسی کم میشود. جز ژان و شولشر و چند مرد دیگر که بآرامی غذا میخورند کس دیگری نیست. همه قیافه گرفته‌ای دارند.

دادگاه

وکیل مدافع با حالت باطناً مظفرانه‌ای روی پیشخدمت که خیلی ناراحت بنظر میآید خم شده است.
 - خنده‌ای که خنده نبود. بریز و پاشی که بریز و پاش نبود. آیا دادگاه را دست انداخته‌اید؟ آنچه از اول گذشته برای ما تعریف کنید. از چه روزی حرف میزنید.

گواهی پیشخدمت

(سه سال پیش)

يك كوچه

اتومبیل دراز سفیدی با بوقهای گوشخراشی از كوچه دا میگذرد. در جلو و عقب او سه اتومبیل دیگر و چند موتو سبكلت سوار با اونیفورم دیده میشوند.

داخل اتومبیل بزرگ و سفید

داریو و ژان شانه بشانه هم نشسته‌اند. پیشخدمت نیز روی يك صندلی متحرك قرار گرفته است.
 - داریو میگوید: شولشر ازدیاد حقوق را رد کرده است. بوی اعتصاب میآید.

- ژان میگوید: آها! پس برای اینست...

- چطور؟

- نهار. برای اینست. باتو شرط می‌بندم که میدانم شولشر از من

چه تقاضای خواهد کرد.

کارخانه شولشر

اتومبیل سفید درمقابل نرده کارخانه متوقف میشود. جمعیت کمی که عده زیادی مأمورین انتظامات از آنها جلوگیری میکنند پشت نرده ها مجتمع شده اند. ژان و داریو از اتومبیل پیاده میشوند. پیشخدمت بدنبال آنها راه میافتد. از جمعیت چند فریاد بدون شعف بلند میشود:

زنده باد آگرا! زنده باد آگرا!

کاملاً هویدا است که صدای هلهله از گروهان نظامی برخاسته است. جمعیت عکس العملی نشان نمیدهد. ژان از شنیدن فریادهای زنده باد شانه هایش را بالا میاندازد و رو به داریو میکند:

- این مسخره است. به ما گنان بگو که من سکوت را ترجیح

میدهم

ژان و داریو بای پیشخدمت که هنوز بدنبال آنها است وارد حیاط بزرگ کارخانه میشوند. شولشر از پله های عمارت مرکزی که درمقابل نرده ورودی واقع است پایین میآید و با استقبالشان میشتابد. قیافه سخت اوسمی میکند که لبخند دوستانه ای بنماید اما تبذیر و کینه در پشت هر لبخندش حس میشود.

کارگران از نرده تاپله ردیمی تشکیل میدهند. همه ساکت و گرفته و بدون کوچکترین حرکتی ژان را نگاه میکنند. محیط سنگین خصومت آمیزی است. شولشر بژان که نزدیک او میرسد تعظیم میکند

- جناب اشرف، من و همکارانم از تشریف فرمائی شما باینجا بسیار خوشحالیم.

ژان دست شولشر را میفشارد سپس همه بطرف عمارت مرکزی براه میافتند. موقعیکه ژان از پله های جلو عمارت بالا میرود فریاد بکنفر از وسط جمعیت بلند میشود:

- آگرا خودش را فروخته!

ژان بدون اینکه بعقب برگردد توقف میکند. شولشر با سایه ای از لبخند باو نگاه میکند و میگوید:

- می بینید، آنها هیچکس را دوست ندارند، نه شما و نه من را.

من میروم...

ژان با يك اشاره او را نگه میدارد و از نو برآه میافتد.

- ول کنید. هیچ مهم نیست.

از نو فریاد بلند میشود.

- مرده باد آگرای فروخته شد!

ژان بدون اینکه توقف کند شانه هایش را بالا میاندازد و وارد کارخانه میشود.

داخل کارخانه

دسته کوچکی از اشخاص رسمی و مهندسين کارخانه قسمتهای مختلف يك، آزمایشگاه را بادقت ملاحظه میکنند. آخرین مرحله بازدید کارخانه است. چند قدم آنطرف تر، شولشر و ژان خلوت کرده اند.

- شولشر میگوید. روحیه آنها را دیدید؟ تاهشت روز دیگر اعتصاب

میشود. من با این اضافات موافقت نخواهم کرد

این بهانه است. آنچه را که آنها طالبند عبارت از ادامه اغتشاش و

ایجاد يك وضعیت انقلابی است تا ما را مجبور برفتن کنند. ژان خونسرد

میماند. شولشر بدون آنکه چشمانش را از او بردارد ادامه میدهد.

- از شما تقاضا دارم دوباره بمن اطمینان بدهید که هر چه پیش آید

شما اقدامی برای خلع ید از ما نخواهید نمود.

- ژان میگوید: هیچ اقدامی نخواهم کرد.

- اگر اعتصاب خیلی شدید... خیلی شدید باشد می توانم از شما

تقاضا کنم که قوای نظامی بما کمک کند؟

- نه، آنچه که از عهده من ساخته است اینست که در اختلاف شما حکمیت

نمایم.

- شولشر میگوید: مواظب باشید. خطر اینست که وضعیت از آنچه شما

فکر میکنید بدتر بشود

- اگر برای شکستن اعتصاب قوای نظامی بفرستم بین خود و

کارگران مملکت کودالی حفر خواهم نمود. در ظرف دو سال یا سه سال

من از بین خواهم رفت و شما هم بامن.

شولشر باحالت تهدید آمیزی باو نگاه میکند:

- این آخرین حرف شما است؟

- بله

- شولشر میگوید: جناب اشرف، مملکت شما خیلی کوچک و مملکت ما بسیار بزرگ است
سپر ناگهان لبخندی زده و بالحن دوستانه ای میگوید:
- برویم نهار بخوریم.

دادگاه

وکیل مدافع بالحن تهدید آمیزی به پیشخدمت خطاب میکند:
- سعی نکنید که مطلب را لوث کنید، من ارشما پرسیدم موقعی که
خبر سرکوبی طغیان دهقانان را باگرا دادند آیا اومی خندید؟
- پیشخدمت میگوید: الان بآن مطلب برمیگردم.

گواهی پیشخدمت

(سه سال قبل)

اطاق پذیرائی منزل شولشر

همان اطاقی است که میشناسیم. فقط چند نفر از اشخاص عالیرتبه و
چند مهندس دور میز نشسته اند. محیط تصنعی و تیره ای است. ژان بدون
اینکه چیزی بگوید غذا میخورد.

افسری وارد میشود، بطرف ژان میرود و روی او خم میشود. هردو
نفر خیلی یواش نجوا میکنند مهمانان دیگر درعین اینکه مواظب آنها
هستند بین خودشان حرف میزنند.

- ژان میپرسد: خوب؟

- افسر جواب میدهد: تمام شد

- خیلی سخت بود؟

- آنها مقاومت کردند. ما مجبور شدیم...

ژان بایبحوصلگی حرف او را قطع میکند.

- خیلی سخت؟

- ده دهکده خراب و هفده هزار نفر توقیف شدند.

- ژان میگوید: بسیار خوب، الساعه شمارا خواهم دید.

افسر میرود. ژان خونسرد میماند اما دیگر غذا نمیخورد و بدیوار

مقابل، بالای سر شولشر خیره میشود. شولشر نگاه او را دنبال میکند صفحه‌ای از اسلحه‌های قدیمی و در بین آنها تفنگ کوتاه سنگینی بدیوار کوبیده شده است.

- شولشر می‌رسد: جناب اشرف آیا اسلحه‌های قدیمی را دوست دارید؟
من نمونه‌های عالی اش را دارم.

شولشر از میز بلند میشود، بطرف دیوار می‌رود و با زحمت تفنگ کوتاه سنگین را از میخ باز میکند و آن را در دست می‌گیرد. در موقع نشستن یکی از مهندسین چشمک کوچکی می‌زند و او نیز طوری که کسی نفهمد لبخند می‌زند.

- شولشر می‌گوید: به منبت کاری عاجی که روی قنداق شده نگاه کنید. سپس از روی میز، با نوک انگشتانش تفنگ کوتاه را بطرف ژان دراز می‌کند. ژان دست چپش را برای گرفتن تفنگ جلو می‌آورد.
شولشر بایک گجی تصنعی می‌گوید:

- دودستی، جناب اشرف بطور عجیبی سنگین است.
سپس مثل اینکه بحرف زنده خود ناگهان پی برده باشد با عجله علاوه می‌کند:

- اوه ببخشید. داریو، آنرا بگیرد.
ژان که از شدت غیظ رنگش پریده است آمرانه می‌گوید:
- داریو، آرام بمان
سپس دستش را دراز می‌کند و می‌گوید:

- بدهید

شولشر تفنگ کوتاه سنگین را باو می‌دهد. ژان با کوشش عجیبی آنرا یکدستی می‌گیرد، بطرف خود می‌آورد و با صرف وقت آنرا امتحان می‌کند و می‌گوید

- حق دارید، عالی است

سپس از روی میز آنرا بطرف شولشر دراز می‌کند و می‌گوید:
- ولی سبکتر از آنست که شما میگفتید، شولشر. یکدست برای گرفتن آن کافی است. یا الله، یکدست! فقط یکدست!
شولشر یکدست خود را دراز می‌کند و سعی مینماید که تفنگ را بگیرد اما تفنگ از دستش رها میشود، روی میز می‌افتد و گلاسها و بطریها

و ظروف را می‌شکنند .

يك لحظه بهت و ناراحتی ایجاد میشود . فقط ژان پشتتر را ببندلی
تکیه میدهد و با حالت عصبی بدون آنکه بتواند خودداری نماید
شروع بخندیدن میکند . باخنده ژان ، رگبار مسلسی از دور و صدای
پیشخدمت شنیده میشود :

- برای این بود که میخندید :

دادگاه

چنین بنظر می‌آید که محاکمه برای يك لحظه متوقف شده است .
جمعیت ، هیئت منصفه ، و کلا و شهود بر جای خود مانده اند اما همه بدون
اینکه کلمه‌ای بگویند مترصد سروصدای زد و خوردی که از محوطه کاخ دور
میشود میباشند . سروصدا باز کمتر و بالاخره قطع میگردد . از نو يك تیر
در می‌رود و سپس سکوت برقرار میشود . در میان سکوت در باز میشود و
شورشی که هم اکنون اخبار را داده بود داخل میشود و اعلام میدارد :
- بطرف قلعه عقب می‌نشینند آنها را تعقیب میکنیم .

- فرانسوا میگوید : خوب

در سالون همه می‌شود . فرانسوا بایک حرکت ، سکوت را برقرار
میکند و میگوید :

- ادامه دهیم .

و کیل مدافع با حالتی خراب ، هاج و واج با طراف خودش نگاه
میکند و سرش را تکان میدهد .

- دیگر نمیتوانم ، دیگر نمیتوانم از آدمی که حرف نمیزند و
و کیلش را مسخره میکند دفاع نمایم . مرا راحت بگذارید ! من برای او
خودم را بخطر انداختم و او بصورت من پوزخند میزند . من باشما هستم !
من میگویم که باشما و علیه او هستم .

- فرانسوا میگوید : توازاو دفاع خواهی کرد . توازاو دفاع خواهی

کرد و گرنه از کرده خود پشیمان خواهی شد .

ناگهان دار یو چون کسی که مدت‌ها با خودش در نبرد بوده و دیگر تحمل نداشته
باشد از جا بلند میشود و میگوید :

- اوحق دارد . این محاکمه شرم آور است . شما دارید او را بقتل میرسانید !

نداهای تعجب آمیز مختلفی از مستعین برمیخیزد . يك زن هیئت منصفه بتنه‌ای میگوید :

- آیا تقصیر ما است که نمیخواهد از خودش دفاع کند ؟

- داریو ادامه میدهد : این خجالت آور است . آیا ما برای این مبارزه کردیم ؟ برای اینکه بچرندیات يك نوکر گوش دهیم ؟ مسائلی که باید مورد بحث قرار گیرند اهمیت بسیار زیادی دارند ! آیا وقتی که او کشاورزی را صنعتی کرد موقع چنین کاری بود ؟ آیا میتوانست از شو-لش رخلع ید کرده و نفت را ملی کند ؟ اما بجای اینها بماوراجی زنان راجع بدستی شکسته وحس -فقارت یک نفر تحویل میدهند . وانگهی تنها کسی که میتواند از خودش دفاع کند لب نمیکشاید .

سالون ساکت میشود . هیئت منصفه خاموش میگردد . صحبت داریو بهمه تاثیر کرده است . نامبرده بطرف ژان که رویش را بر نمیگرداند میرود و از پشت باو میگوید :

- ژان ، از تو تمنا میکنم .. برای خودت ، برای یادبود پس از مرگ از خودت دفاع کن . مگذار مثل يك سك تیر بارانت کنند . ژان ، من بتو کینه‌ای ندارم . همیشه برای تو قدر و منزلتی قائل بوده‌ام . تو را دوست میداشتم . اگر انقلاب کرده‌ام علیه اعمال و سیاست تو بوده نه علیه شخص تو . بآنها حرف بزن . يك کلمه بآنها بگو . من از برای آنها ، از برای تو و از برای خودم شرمسارم .

همینکه داریو آخرین کلمات را ادا میکند ، ژان سرش را بطرف او میچرخاند ، با تمسخر باو مینگرد و در جواب میگوید :

- شما خیلی راضی خواهید شد

پس از نو بشتش را بسالون میکند و بیحرکت میماند . در جمعیت بی نظمی در میگیرد . بعضی حرفهای داریو را تصدیق میکنند . دیگران که از رفتارش بخشم آمده‌اند او را سرزنش مینمایند . فریادهای مختلفی برمیخیزد .

- پست فطرت .
- همین الساعه دارش بزیند.
- داریو حق دارد .
- مردی را که از خودش دفاع نکند نمیتوان کشت.
- محاکمات را عمداً خراب میکنی !
- فرانسوا در حالیکه با حرکات دست سعی دارد سکوت را برقرار نماید بداریو نزدیک میشود :
- داریو ، شاید يك وسیله باشد ...
- و در گوش داریو چیزی میگوید که او با اشاره سر تصدیق میکند و میگوید :
- بسیار خوب ، من بآنجا میروم
- داریواز سالون دادگاه خارج میشود . فرانسوا بطرف جمعیت که بتظاهرات خود ادامه میدهد رو میکند و فریاد میزند :
- ساکت !
- سپس همینکه آرامش برقرار میشود صدا میزند :
- منکو (Menko)
- مردی شصت ساله ، سرطاس و عینکی که قیافه دانشمند پیری را دارد از ردیف اول بلند میشود ، نامبرده یکی از زعمایی است که در ابتدا در سر سرادیده ایم . پرونده های قطوری زیر بغل دارد و بطرف فرانسوا پیش میآید .
- فرانسوا میگوید : تو مهندس کشاورزی هستی ، دو سال در وزارت کشاورزی بوده ای ، همیشه علیه صنعتی کردن کشت و زرع هائی که آگرا دستور میداده است اعتراض کرده ای .
- منکو میگوید : عملی احمقانه و جنایت آمیز بود
- و در حالیکه پرنده ها را نشان میدهد اضافه میکند :
- اینجا مدار کی دارم که میتوانم آنها را اثبات نمایم
- فرانسوا میگوید : بتو گوش میدهم .
- منکو در حالیکه چون آدمهای نزدیک بین باطراف خود مینگرد

سعی دارد جائی برای گذاشتن پرونده‌هایش پیدا کند. فرانسوا بیکی از مستحفظین اشاره‌ای نمیکند. او میز کوچکی در جلو منکر میگذارد. نامبرده پرونده‌ها را روی میز قرار میدهد، آنها را باز میکند و با صدای یکنواختی گواهی خود را شروع مینماید.

- تولید مملکت مادر هر سال ...

کوچه‌های شهر

داریو از کاخ خارج میشود و با قدمهای سریعی براه میافتد. رگبار مسلسلی شلیک میشود. داریو خود را بدیوار میچسباند، سرش را بلند میکند و ملاحظه مینماید که ارپشت بامها تیراندازی میکنند. آنگاه بسرعت در کوچه‌هایی که بوی طغیان میدهند پا بدویدن میگذارد تا جلو منزل کوچکی که ظاهر نسبتاً فقیرانه‌ای دارد میرسد و زنك میزند: یکدفعه، دودفعه، چهار دفعه. هیچکس جواب نمیدهد. داریو درحالیکه چشمانش را بمنزل دوخته است بآنطرف کوچه میرود، به پیاده‌روی مقابل میرسد و از آنجا با باتمام قوا فریاد میزند:

- هلن! هلن!

در طبقه اول، پشت يك پنجره، پرده‌ای تکان میخورد.

- باز کنید! داریو است!

و پس از ادای این جمله لحظه‌ای بیحرکت منتظر میشود. در باز میگردد و داریو بسرعت عرض کوچه را طی میکند. زنی پیر بدون آنکه کلمه‌ای بگوید او را وارد منزل مینماید. بعدد رمی بندد و از پلکان بالا میرود. داریو نیز بدنبال او براه میافتد.

آپارتمان هلن

پیره زن داریو را وارد اتاق محقری که در عین حال محل پذیرائی و اطاق غذاخوری است مینماید و باو اشاره‌ای میکند که بنشیند.

- او مریض است، منتظر باشید.

پیره زن خارج میشود، داریو سرپا میایستد سپس بآرامی در اطاق شروع بقدم زدن میکند و بتماشای عکسها میپردازد. همه جا عکسهای لوسین در لیج است: بدیوارها، روی مبلمان، لوسین در کنار هلن، لوسین

در لباس اسکی ، لوسین با پیراهن آستین بالا زده در يك چاپخانه ، لوسین در میان ده دوازده نفر از دانشجویان .

در يك گوشه اطاق ، روی يك ميز سه پایه ، تقریباً مستور از انظار ، عکسی از هلن است که بین ژان ولوسین ایستاده و هر کدام از آنها در حالیکه میخندند يك بازوی او را گرفته اند . داریو قاب عکس را بر میدارد و با حالت گرفته ای بعکس نگاه میکند .

در این اثنا هلن با لباس عزادار داخل اطاق میشود . داریو با عجله قاب عکس را روی ميز میگذارد و بر میگردد .

- هلن میپرسد : خوب ؟ بمرک محکوم خواهد شد ؟
داریو باختگی شانه هایش را بالا میاندازد ، مثل اینکه گفته باشد
« البته »

- هلن از نو میپرسد : حالش چگونه است ؟
- از دفاع امتناع میکند
هلن بطور نمایانی از حضور داریو و اخباری که باو میدهد متقلب شده است ، اما خودش را نمیبازد و برای تغییر صحبت میپرسد :
- چند نفر تلفات داده شده ؟
- هنوز معلوم نیست .

داریو نگاهی به هلن میاندازد اما هلن سر خود را بر میگرداند و بطرف پنجره میرود . داریو او را نگه میدارد ، دستهایش را میگيرد و مجبورش مینماید که سر خود را بطرف او بچرخاند

- هلن ، این محاکمه مسخره است . ما آدمهای نفرت انگیز و مضحکی هستیم . او را نمیتوانند سزا فکنده کنند . همه ما از این وضعیت شرمند . بیرون خواهیم آمد .

- هلن میگوید : اگر امروز صبح در موقع زد و خورد کشته شده بود
بهتر بود
- آری

داریو لحظه ای تردید میکند سپس بایک نوع کمروزی میگوید :
- اگر از خودش دفاع میکرد .

- چه میشد ؟

- همه چیز عوض میشد . در اینصورت مذاکرات برمداری که حقاً
میباست میافتاد یعنی : سیاستی که از آن پیروی کرده است .
هلن دستهایش را خلاص میکند ، بطرف پنجره میروود و آنرا باز
میکند . در ته کوچه جنازه يك شورشی افتاده است ، هلن جسد را نگاه
میکند و بآهستگی برای خودش میگوید :

- تمام این مرده ها ... تمام این مرده ها ... و حالا قصد کشتن
او را دارند .

داریو باو نزدیک میشود

- هلن بما کمک کنید

- به چی ؟ من چه میتوانم بکنم .

داریو و هلن بکوچه نگاه میکنند . سه نفر مرد مسلح بسرعت میدوند .
از دور صدای چندتیر شنیده میشود . داریو لحن محکم تر و مصر تر میگیرد :
- هیچکس مثل شما اورا نمی شناسد . شما تنها موجودی درد نیا هستید

که او دوست داشته است . اگر بیایید شهادت بدهید ...

سه نفر مرد قبلی عبور میکنند . یکنفر حبسی را دستگیر کرده اند .
حبسی بزحمت : اه میروود ولی آنها بضرب لگد و قنداق تفنگ او را جلو میبرند .
هلن خودش را بعقب میاندازد و پنجره را بشدت میبندد . داریو ادامه
میدهد :

- اگر شما بیایید شهادت بدهید اواز خودش دفاع خواهد کرد .
جلو شما ، من مطمئنم که از خودش دفاع خواهد کرد .

صدای فریاد و تیر تفنگ از کوچه شنیده میشود . هلن میلرزد

- من نخواهم رفت

هلن ...

- من نخواهم رفت . میفهمید داریو . او شوهر مرا کشته ، من از او
نفرت دارم . من باید از او نفرت داشته باشم . من نمیتوانم از او دفاع کنم .
اما در عین حال او ده سال رفیق صمیمی ما ، برادر ما بوده است . من نمیتوانم
او را محکوم کنم . من نمیخواهم که شخص من هر چه قدر هم ناچیز باشد مسئول

مرک او بشود .

- ما اینرا از شما نخواستیم . کافی است که شما بیایید و چیزها را همانطور که دیده‌اید نقل کنید . اوازخودش دفاع خواهد کرد . اوتوضیح خواهد داد که چرا لوسین را کشته است .
- اگر من بیایم شهادت بدهم آیا او يك شانس رهایی خواهد داشت ؟

داریو جواب نمیدهد

- هلن باحالت مشوشی میگوید: دیدید داریو، غیرممکن است. من نمیخواهم در این امر دخالتی داشته باشم. بدون من او را بقتل برسانید .
- او را بقتل برسانیم ؟

- من دیگر نمیدانم که قاتلین کجا هستند. اولوسین را کشته و حالا هم شما میخواهید او را بکشید

سپس بطرف پنجره میرود، بجنارهای که در کوچه افتاده است نگاه میکند و بدون اینکه سرش را برگرداند میگوید :
- بروید! بروید! من برای دومرده باید بگریم
- هلن ، پس جواب منفی است !
- منفی است . مرا راحت بگذارید .

دادگاه

منکوبحرف زدن ادامه میدهد. گواهی او کاملاً دقیق ، پر از اصطلاحات فنی ، ارقام و آمار و نام دهات است .

فرانسوا گوش میدهد . قسمتی از هیئت منصفه هم گوش میدهد . سالون بزحمت گوش میدهد . بعضی ها روی زمین دراز کشیده و حسابی خوابیده اند . دیگران آهسته بین خودشان حرف میزنند . منکوبهم بطور خستگی ناپذیری بحرف زدن ادامه میدهد .

ژان دهان دره ای میکند و بطرف دو نکهبانی که از خستگی روی زمین نشسته و تفنگهایشان را بین پاهایشان گذاشته اند برمیگردد و میگوید:
- دیگر نمیتوانم .

آندونفر باقیافه خشک چون چوب بدون آنکه جوابی دهند باو نگاه میکنند.

ژان از جیبش يك پاكٲ توتون و كاغذ سيگار بيرون ميآورد ، با يك دست خود سيگاري مي پيچد و بدون گهيان ميگويد :

- ديديد ، بي مهارت نيستم .

آندومرد سكوت خصمانه ميكنند . ژان شاه هاش را بالا مياندازد و ميگويد :

- بسيار خوب ، من كه خيال خريدن شما را ندارم . شما از كارگران

نفت هستيد ؟

- بكي از نگهبانان ميگويد : بله

- استخراج يا تصفيه

- تصفيه

- فكر ميكنيد كه من خانم

- بله

ژان با شست خود اشاره اي به پشت سرش مينمايد و هيئت «نصفه» ، و كيل مدافع ، فرانسوا و شهود را نشان ميدهد .

- درباره محاكمه چه فكر ميكنيد ؟

- نگهبان ميگويد : بآن احتياجي نبود . ميبايستي آنرا تو را تير باران ميگردند .

- ژان ميگويد : موافقم . فرانسوا خيلي خرده بين است .

ژان در حاليكه حرف ميزند در جيبهاي خود بدنبال كبريت ميگردد ولي چيزي پيدا نميكنند و از نگهبانان ميپرسد :

- كبريت داريد ؟

اما آنها تكان نميخورند . ژان سيگار را از لبش برميدارد ولي در همان آن از بالاي سرش يك قوطي كبريت روي زانو هاش ميافتد . ژان چشانش را بالا ميكنند و جوان كارگر چكمه باره را كه در پنجره نشسته است مي بيند كه بنوبه خود باونگاه ميكنند . ژان بي آنكه چيزي بگويد لحظه اي باومينگردد ، سپس از او ميپرسد :

- چرا چكمه هایت را تعمير نميكني ؟

جوان سكوت ميكنند . ژان اصرار ميورزد :

خیلی گران است .

جوان باز جواب نمیدهد . ژان سیکارش را آتش میزند . در اینموقع صدای منکو که در تمام مدت بحرف زدن ادامه داده قطع میشود و صدای فرانسوا شنیده میشود که میگوید :

- از گواه متشکرم

منکو پرونده هایش را مرتب میکند ، آنها را زیر بغل میگذارد و بر میگردد سر جایش می نشیند . سوزان بلند میشود و میگوید :

- بعنوان يك گواه تقاضای صحبت دارم . من ده سال روز بروز در کنار این مرد زندگی کرده ام هیچکس او را بهتر از من نمیشناسد .

فرانسوا حرکتی حاکی از امتناع میکند ، بعد مثل اینکه بخواهد از ژان مشورت نماید سرش را بطرف او بر میگردد . اما ژان تکان نمیخورد

فرانسوا بصورت کینه جو و سرد سوزان مینگرد و باز تردید میکند ، بالاخره نظری بساعت خود میاندازد و از نگهبانی که نزدیک او است میپرسد .

- داریو مراجعت نکرده ؟

- نه

فرانسوا شانه هایش را بالامیاندازد و بسوزان اشاره ای میکند

- حرف بزن

آپارتمان هلن

داریو و هلن در همان حالت جلوسنجره ایستاده اند . داریو بدون آنکه دستش را بطرف هلن دراز کند میگوید :

- در اینصورت خدا حافظ

- خدا حافظ

داریو مثل اینکه بخواهد برود حرکتی میکند . بعد فکری بغاطرش میآید و بایی علاقگی تصنعی میپرسد :

- میدانید چه کسی مذاکرات را اداره میکند ؟

- حدس میزنم فرانسوا باشد .

- از نظر اصولی بله ولی در حقیقت سوزان تریر (Terrier) است

هلن از جا میجهد :

- سوزان ! اوحق ندارد . این زن يك ...

- داریو میگوید: او هیئت منصفه را در جیبش دارد و هر چه بگوید آنها قبول میکنند

- هلن با ابراز نفرت میگوید: سوزان! او گواهی خواهد داد.
- فکر میکنم که زندگی مشترکشان را بیان کند.

قیافه هلن ناگهان تغییر میکند

- اواز لوسین حرف خواهد زد... از من حرف خواهد زد.
سپس دروا باز میکند و صدا میزند.

جین (Jeanne) ! جین!

بعد بطرف داریو رو میکند:

- بمن مربوط نیست که از ژان دفاع کنم اما نمیخواهم که این زن مارا کثیف کند. اواز لوسین متنفر بود.

جین وارد میشود. هلن بطرف او میرود.

- پالتوم میخواهم بیرون بروم.

- جین میگوید: دیوانه ای در کوچه ها زد و خورد میکنند

- هلن آمرانه میگوید: پالتوم! زود!

دادگاه

سوزان، سرپا، در مقابل هیئت منصفه با شدت حرف میزند:

- امر را ترک کرد. آخرین دفعه که اورا دیدم، هفت سال پیش، در

کاخ بود، همان روزی که بقدرت رسید.

گواهی سوزان

(هفت سال پیش)

کاخ

در طالار بزرگ ورودی کاخ یکدسته جمع شده اند. سوزان، لوسین فرانسوا و ماگنان آنجا دیده میشوند. همه ژان که کمی خود را عقب کشیده نگاه میکنند. همان منظره ایست که پیشخدمت نقل کرده منتهی این دفعه از نظر سوزان دیده میشود. ژان با اعتماد زیاد بدر بسته ای نزدیک میشود، بایک حرکت سخت دوننگه در را عقب میزند و یک ردیف اطاق بادرهای باز پیدا میشود. ژان مثل اینکه سعی دارد بتنهائی مقر جدید خود را تصاحب کند، اشاره آمرانه ای بدوستانش میکند که مرخص شوند.

(۱) چون ترجمه فارسی Jean و Jeanne هر دو ژان است و ممکن بود

اشباهی رخ دهد اینست که اسم Jeanne را به جین ترجمه کردیم.

سوزان خیزی بطرف او بر میدارد اما لوسین او را نگه میدارد .
ژان با قدمهای آرام و از خود راضی شروع بجلو رفتن میکند . در
منتهی الیه اطاقها پیشخدمت که بر قیافه اش حالت خضوع و ادب فوق العاده
ای نقش بسته است منتظر او است . سوزان ، ژان را با قیافه ای مهربان
و در عین حال بدبخت نظاره میکند و باز میخواهد که خود را بدنبال او بیندازد
اما فرانسوا و لوسین ما نعلش میشوند .

ژان وارد اطاق کار میشود . پیشخدمت با و سلام میکند ، بدنبالش برآه
میافتد و در را از عقب او میندود . سوزان با چهره نا امید بدری که
بدنبال ژان بسته شده نگاه میکند . سپس صدای او شنیده میشود که با کینه
و بغض میگوید :

« وقتی يك نوكر پیدا کرد دیگر مرا نخواست . با احتیاط فراوان
از من دوری می جست ... »

حیات کاخ

سوزان سعی دارد بژان که میخواهد سوار اتومبیل بزرگ سفید خود
بشود نزدیک گردد اما يك مأمور تشریفات مانع او میشود .
اتومبیل سفید بآرامی برآ ، میافتد و از مقابل سوزان که فریاد میزند :
« ژان ! ژان ! » میگذرد .

داخل اتومبیل ، ژان با قیافه ای خشك ، مثل اینکه حتی حضور او را
ملفت نشده باشد با و نگاه میکند .

دادگاه

سوزان با صورتی که از کینه سرخ شده است جمله ای را که بهیئت
منصفه خطاب کرده تمام میکند . بعد بدون آنکه چیزی بگوید بالبهای بسته
ژان را نگاه میکند و در اینموقع صدای او ، صدای تضرع آمیزی که در
حیات قصر داشت شنیده میشود :

- ژان ! چرا مرا ترك کردی ؟ بدون اینکه حتی کلمه ای بگوئی ،
بدون اینکه اشاره ای بکنی . من نمی فهمم . بن رحم کن . من تو را دوست
دارم ، ژان ! من تو را دوست دارم .

بعد از نو بطرف هیئت منصفه رو میکند و با یکنوع کینه

سرد و آرام میگوید :

- من از او متنفرم !

و باراحتی ادامه میدهد.

- من نیامده‌ام که از عشق‌هایم برای شما حرف بزنم. اگر فقط همین

بود چیزی نبود. اما مطلب اینست که چندین سال با او زندگی کرده‌ام و از

يك جنایت او مطلع شده‌ام، جنایتی که بتنهائی مرتکب شده و شما از آن

بی‌اطلاعید. این جنایت را یز باید در میان اتهامات اساسی ذکر کرد.

دیرای اولین دفعه، ژان آگرا را در سال ۱۹ ملاقات کردم، قبل از

اولین انقلاب بود ... »

گواهی سوزان (ده سال قبل)

يك منطقه بهره‌برداری نفتی

همه جا خلوت است. اعتصاب شده است. صدای سوزان ادامه میدهد:

... در موقع اعتصاب مشهور نفت - اولین اعتصاب - هلن بورژ Borge

که خودش را بهترین دوست من میدانست در بهداری کارخانه پرستار بود.

هنوز بالوسین در لیج که بعدها آگرا او را بقتل رسانید ازدواج نکرده بود.

يك شب ...

آپارتمان سوزان

سوزان در رختخوابش خوابیده است. زنك میزنند. سوزان بیدار می-

شود و گوش میدهد. از نو زنك میزنند. سوزان از تخت بیرون میپرد، چراغ

داروشن می‌کند، پالتوی بدور خود روی پیراهن خوابش می‌پیچید، کفش

راحتی‌اش را پیامی‌کند، بطرف در می‌رود و می‌پرسد:

- کیست ؟

- باز کن، هلن است

سوزان در را باز می‌کند. هلن ظاهر میشود. اما با هلنی که ما می-

شناسیم کاملاً فرق دارد. توالی زیادی نموده، لباس تنگی که او را خیلی

تحريك کننده جلوه میدهد بتن کرده و اطوار زنهای عشوہ گر را بخود گرفته

است. این هلنی است که از نظر سوزان دیده میشود.

بشت سر هلن، سوزان شبخ دومرد را تشخیص میدهد و خود را کمی

عقب میکشد.

- هلن میگوید: نگران نباش، اینها از دوستان هستند.

بعد در را با اطمینان باز میکند و تقریباً برای داخل شدن سوزان را بعقب میراند و با صدای تقریباً وقیحانه‌ای شروع بحرف زدن می‌کند. آندو مرد بدنبال او وارد میشوند. هر دو کثیف و خسته‌اند و لباس‌هایشان پاره است. اولی لوسین و دومی ژان است که قیافه گرفته و سختی دارد. لوسین با لبخند دوستانه‌ای بسوزان سلام می‌کند.

- مارا پیخشید

سوزان در حالی که سرا پای لوسین و ژان را با نگرانی امتحان می‌کند می‌پرسد:

- مگر چه خبر است؟

ژان بخشکی، در حالی که نگاه سختی بسوزان می‌اندازد می‌پرسد:

- شاه‌مسایه دارید؟

- نه، آبارتمان پهلوالی است

- بسیار خوب

- سوزان ژان را با کنج‌کاو و رانداز می‌کند و یک‌دفعه دیگر می‌پرسد:

- بالاخره بگوئید به بینم چه خبر است؟ شما از کجا می‌آئید

ژان جوابی نمیدهد. ولی هلن با صدائی که یک‌دوره حقیقت ندارد مانند صدای آدم‌های خوشگذران، شروع بصحبت می‌کند. در حین صحبت بنظر برانگیخته می‌آید اما آثاری از تأثر در او دیده نمی‌شود.

- او، سوزان! خیلی وحشتناک است. قوای نظامی را وارد معرکه

کردند. کارخانه بایک یورش گرفته شد، می‌خواهند ما را توقیف کنند.

- سوزان می‌پرسد: تو آنجا بودی؟

هلن لبخند مغرورانه و خودپسندانه‌ای می‌زند:

- البته، من آنجا بودم، اینها هم به‌همچنین. آه! فراموش کردم، لوسین

در لیچ وژان آگرا

- ژان باخشونت می‌گوید: خفه شوید!

و چشمان خود را از سوزان که باو نگاه می‌کند برنمیدارد.

- هلن میگوید : او بهترین دوست من است .
- ژان شانه هایش را بالا میاندازد
- اولاًزم ندارد بداند ما که هستیم
- سوزان میگوید : در این صورت شما هم لازم نیست که اینجا بمانید.
- ژان میگوید: بسیار خوب
- و نیمدایره ای میزند که خارج شود. لوسین بالبخند بازوی او را می-گیرد و مانعش می شود .
- ژان ، گوش بده ! باید باین خانم اعتماد کنیم . هلن بگردن گرفته است، بعلاوه خواهی دید که ما را اونخواهد داد .
- ژان میگوید: از همه گذشته ، بجهنم راه دیگری نداریم .
- سوزان که دلگیر شده اخمهایش را در هم می کند . لوسین باو نزدیک می شود .
- ما تاهمین الان در کارخانه بودیم، از زیر زمین در رفتیم اما پلیس بدنبال ما میگردد . می توانید ما را پنهان کنید ؟
- چه مدت ؟
- لوسین شانه هایش را بعلامت بی اطلاعی بالا می اندازد . سوزان، لوسین و ژان را با تردید نگاه میکنند .
- هر دو نفر را ؟
- هلن خودش را بین آندو قرار می دهد ، بازوهایشان را با یک نوع یگانگی زننده می گیرد و درحالی که بصورت آنها لبخند میرند میگوید:
- هر سه نفر را
- دوستی که با من زندگی می کند پس فردا برمی گردد
- ژان بازوهایش را خلاص میکند و یکقدم بطرف در می رود
- کافی است . او امتناع می کند. برویم
- سوزان یک حرکت عصبانی می کند
- صبر بدهید . کی بشما می گوید که من امتناع می کنم
- ژان می گوید: در هر صورت قیافه بشاشی ندارید

سپس برای لوسین علاوه می کند :

- زیاده از حد در این امر زن وجود دارد
در همین موقع بدرزنگ میزنند همه از جامی جهند و با ناراحتی بیکدیگر
نگاه می کنند. ولی سوزان آرام می ماند، فوری قیافه مصممی می گیرد
انگشت خود را روی دهان می گذارد و بآنها اشاره می کند که دنبالش کنند.
سپس در اطاق بزرگی را که بعنوان صندوقخانه و انبار بکار میرود باز میکند.
مقداری بقیچه لباس و چند تا مبل درهم و برهم آنجا گذاشته اند. ملافه بزرگی
هم در روی دو صندلی کشیده شده است. از نو زنگ میزنند و بدر می گویند
سوزان گوشه اطاق را نشان میدهد

- بروید آنجا ملافه را رویتان بکشید. زود
سپس در صندوقخانه را می بندد و بدالون می آید.
- کیست؟

- پلیس. باز کنید.
سوزان در را باز میکند، قیافه خواب آلودی بخود می گیرد و با چشمانی
نزدیک بین بدو کار آگاه نگاه می کند

- چه می خواهید؟
- چند نفر از اعتصابیون نزد شما هستند.
- سوزان میگوید: اعتصابیون؟ خدا بد ندهد
و در را کاملاً باز میکند

- داخل شوید. بگردید. تا همه جا را نگردید من راحت نخواهم شد.
دو کار آگاه بدنبال او وارد اطاق میشوند و اطراف خودشان را نگاه
میکنند. سوزان در صندوقخانه را باز میکند. ژان و لوسین و هلن بین مبلمان
چمباتمه زده اند، ملافه را برویشان کشیده اند. و دیده نمیشوند
- سوزان میگوید: اینجا صندوقخانه من است. اما میبایست از اطاقم
بتوانند عبور کنند
بعد در را می بندد و بطرف کار آگاهان که خودشان را برای رفتن
حاضر میکنند می آید :

- نمیگردید : زیر تخت چطور؟ نه ؟
یکی از کارآگاهان درحالیکه شانه هایش را بالا می اندازد می گوید :
چرند نگوئید.

سپس هر دو نفر بانیمه سلامی بیرون میروند. سوزان درراپشت سر آنها
قفل میکند و بصندوقخانه برمیگردد :

هلن و ژان و لوسین از زیر ملافه بیرون می آیند و باو نگاه میکنند .
سوزان نظری به ژان می اندازد و باتبسم میگوید:

- خوب؟ آیا هنوز بنظر شما در این امر زیاده از حد زن وجود دارد ؟

دادگاه

سوزان در مقابل اعضای هیئت منصفه ایستاده و بصحبت ادامه میدهد.
- چون نمیتوانستم آنها را نزد خودم نگه دارم بالاتفاق بده عمویم که
در نقطه دور افتاده ای بود رفتم . هیچکس نمی توانست در آنجا آنها را
پیدا کند. در ابتدا همه چیز خوب بود. لوسین اولین رماش را می نوشت. هلن
دلربائی میکرد. ژان از صبح تا عصر کسل بود. من هم خانه داری شان
را میکردم ...

گواهی سوزان

(ده سال پیش)

سالون همگانی ده سوزان

لوسین در کنار میز بزرگی مشغول نوشتن است. سوزان هیزمی باتش
بخاری علاوه میکند و نظری بمحتوی دیک بزرگی که بقلابی آویزان شده
می اندازد. هلن در مقابل آئینه سرو وضعش را مرتب میکند.

ژان جلو پنجره ایستاده و در حالیکه بیرون را نگاه میکند دهان درم
طولانی می نماید. سوزان که مقداری بشقاب و کارد و چنگال برداشته و می-
خواهد روی میز بگذارد از کنار او میگذرد و در موقع عبور بژان میگوید:

- از قیافه تان معلوم است که بیلاق را دوست ندارید.

ژان نگاه گرفته ای باو میافکند و بایک خرخر باو جواب میدهد .
سوزان شروع بجیدن میز میکند. لوسین کاغذهایش را مرتب می کند و قلم
خود نویس اش را می بندد. هلن بمیز نزدیک میشود .

- طفلی لوسین ، راستی که سوزان بیرحم است. حتی بکار تو احترام نمی گذارد!

بعد خطاب بسوزان علاوه می کند:

- اونویسنده بزرگی است، میدانی؟ تورشته افکارش را پاره میکنی سوزان بخشکی جواب میدهد:

- ممکنست. اما هرچقدر هم که نویسنده بزرگی باشد باید غذا بخورد لوسین با عجله بلند میشود. از صحبت های هان خجل شده و با مهربانی بسوزان لبخند میزند:

- سوزان، از شما معذرت میخواهم. بالعکس، من میبایستی بشما کمک میکردم.

- سوزان میگوید: ساکت باشید. اینطوری است که رشته افکارتان گسیخته میشود.

لوسین مقداری بشقاب بر میدارد و سوزان را در چیدن میز کمک میکند - ابدأ. اینها یادداشت های بدون اهمیتی است.

هلن با عشوہ گری بطرف لوسین بر میگردد.

- بدون اهمیت؟ مرا بگو که میل داشتم باشما حرف بز نم و جرات نمی کردم مزاحمتان شوم...

لوسین جنود و لابیچهای چمباتمه میزند، چند گیللاس و یک بطری شراب بیرون میآورد. سپس لبخند نرمی بهلن میزند و باو میگوید.

- بسیار خوب، بمن حرف بزنید

- آیا میتوانیم بهمین زودیها برگردیم؟

لوسین گیلاسها و بطری را روی میز میگذارد.

- من نمی دانم، از آن بزرگ مرد عمل پیرسید. او تصمیم میگیرد.

لوسین، چنگالها و کاردها را پهلوی بشقابها قرار میدهد. هلن بژان

که هنوز کنار پنجره است نگاه میکند، بعد از لوسین میپرسد:

- چرا همیشه او را مرد عمل صدا میزنید. مگر شما یکی از آنها

نیستید؟

- نه

- چرا ؟

همینکه لوسین میخواهد با جواب دهد کاردی را بزمین میاندازد و وقتی خم می شود که کارد را بردارد سه چنگال ازدستش میافتد.

هلن کمی میخندد. لوسین نیز میخندد و درحالی که چنگالهایی را که از زمین برداشته است نشان می دهد می گوید:

- بدین جهت است که من نمیتوانم مردفعالی باشم. وانگهی...

هلن میگوید: وانگهی چه ...؟

- ضرب المثلی را که می گوید: «تا تخم مرغ نشکند املت درست نمیشود» می دانید ؟ بسیار خوب. من حتی برای املت درست کردن هم دوست ندارم تخم مرغ بشکنم.

لوسین بکمک سوزان بمرتب کردن میز ادامه میدهد. هلن بی آنکه چیزی بگوید آنها را نگاه میکند، بعد بطرف ژان میرود. سوزان با نگاه سختی او را دنبال می کند.

هلن نزدیک ژان که میرسد با آرامی دستش را روی گردن او می گذارد. ژان بلرزه میافتد، برمیگردد و نگاهی پرتمنا که از آشکاری آن هلن یکه می خورد باو می اندازد. هلن سعی میکند که يك شوخی بکند اما خیلی ناراحت شده است.

- گویا شما میتوانید املت درست کنید ؟

ژان که قیافه اش آدم غائبی را نشان می دهد، چشمان خود را بلبان

هلن می دوزد

- چه املتی ؟

- چرند گفتم، چه موقع برمی گردیم ؟

- ژان می گوید : نمی دانم

بعد زیر لبی علاوه میکند :

- من میل ببرگشتن ندارم.

هلن که بیش از پیش ناراحت شده است سعی می کند باز شوخی کند.

- چرا اینطوری مرا نگاه می کنید؟ شما مرا می ترسانید.

- خوب می دانید چرا شما را نگاه می کنم
سوزان با حالت گرفته ای ، در حالیکه از مرتب کردن میز فارغ شده
است بآنها نگاه می کند.

دادگاه

ژان هنوز روی صندلی اش ، پشت بهیئت منصفه نشسته است اما با دقت
بگواهی سوزان که از پشت سر او شنیده می شود گوش می دهد:
- او بدنبال هلن افتاده بود. يك كلمه نمی گفت اما او را نگاه میکرد.
هلن ترسیده بود. در ابتدا عشوہ گری کرده بود اما بعد می ترسید .

گواهی سوزان

(ده سال پیش)

سالون همگانی ده

سوزان خانه داری می کند. هلن پشت میز نشسته و کتابی در جلوی
باز است. ژان خیره باو نگاه میکند . هلن که ناراحت شده است بالاخره
سرش را بلند میکند .

- بمن حرف بزنید! يك چیزی بگوئید

- من چیزی ندارم بگویم. من مثل لوسین خوب حرف نمی زنم

* شما خوب می دانید که میتوانید . وقتی بخواهید خیلی خوب حرف
می زنید .

سوزان که سطلی در دست دارد يك لحظه در آستانه در تردید می کند،
بعد با شرف خانه می رود، سطل را برمی کند و برمی گردد .

در مراجعت هلن رامیان بازوان ژان می بیند که ژان از او بوسه بر
می دارد از ظواهر معلوم نیست که هلن باین کار رضایت داده است یا نه ؟
اما همینقدر باتندی خودش را از دست ژان خلاص میکند و با قیافه عجیبی
باو می نگرد. ژان چرخ می خورد و بدون اینکه کلمه ای بگوید باخشونت
بیرون می رود. هلن چند قدم بر میدارد، کنار میزی می نشیند، سر خود را میان
دستهایش می گذارد و بلند بلند گریه میکند.

- دیگر طاقت ندارم ! دیگر طاقت ندارم ! می خواهم بخانه خودم

بروم .

سوزان نزدیک او میآید و بدون اختیار موهای او را نوازش میدهد.
اما قیافه اش سخت است.

- تو برای هر دو نفر عشوه گری می کنی؟ باید یکی را انتخاب کنی؟
هلن باتندی از جا برمیخیزد:

- انتخاب شده است ، لوسین می خواهد بامن ازدواج کند

- خوب ؟

- با جواب موافق داده ام

بر قیافه سوزان ، برای يك لحظه ، حالت مظفرانه پنهانی نقش می-
بندد و می پرسد :

- چرا ؟ چون جوان خوشگلتری است ؟

هلن بابی حیائی اشاره کوچکی حاکی از تصدیق می کند . سوزان
ادامه می دهد :

- وانگهی اودوتا دستش را دارد . بعلاوه نویسنده بزرگی خواهد
شد. تمام محسنات را هم که دارد !

سوزان برای مجبور کردن هلن ، در موقع حرف زدن قیافه بی اعتنائی
بخود میگیرد . هلن بهر سوال او با حرکت كوچك و قیحانه ای که پستی او را
می رساند جواب می دهد: بنظر می آید که هلن بدام افتاده باشد. اشکهایش
را خشک می کند و با حالت سرد و حسابگری لبخند میزند.
صدای سوزان در مقابل دادگاه شنیده می شود:

- هلن و لوسین در ده عروسی کردند. شب عروسی ...

سوزان ، هلن ، ژان و لوسین در سالون ده جمعند . چهار نفری جلو
بخاری که آتش خوبی در آن می سوزد نشسته اند . ولی محیط ناراحتی
است. سوزان ، سه نفر دیگر را با قیافه سختی نظاره می کند و بالاخره
سکوت را می شکند :

- خوب؟ نمیرویم بخوابیم ؟

سه نفر دیگر مثل اینکه از حالت خمودی بیرون نیامده باشند با سستی
می گویند : «چرا ... چرا ... چرا ...» اما تکان نمی خورند. از نو سکوت

و آرامش برقرار می شود. لوسین بنوك كفشهایش چشم میدوزد. ژان بدسته صندلی اش تپ تپ می کند. هلن باچشمان گشاد بشعله های آتش باقیافه دوری می نگرد. ساعت دیواری نصف شب را اعلام می کند. همگی بلرزه می آیند و بساعت نگاه می کنند.

بالاخره هلن مصمم می شود
- نصف شب است. سوزان تو باید بروی بخوابی. صبحها همیشه خیلی زود بلند می شوی.

سوزان تکان نمی خورد تصمیم قطعی گرفته است که صبر کند
- نه، نه، شما اول بروید، من هنوز مقداری ظرف دارم که باید مرتب کنم.

لوسین با تأسف بلند میشود.
- نمی شود این همه مدت او را بد خواب کرد.
هلن بنوبه خود بلند می شود و در کنار لوسین قرار می گیرد. هر دو به ژان که حرکتی نکرده و به پیا نوزدن بدسته صندلی ادامه میدهد نگاه میکنند.

سپس هر دو بسوزان شب بخیر می گویند. بعد هلن با کمی ناراحتی می گوید:
- خدا حافظ، ژان

ژان بدون اینکه سر خود را بلند کند میگوید:
- خدا حافظ

- لوسین می گوید: خدا حافظ، ژان
ژان چشمان خود را بروی لوسین بلند می کند و با مهربانی با او لبخند میزند. بعد با حواس پرتی گیلاسی را که روی میز کوچکی گذاشته شده است بر میدارد و در دستهای خود می فشارد. لوسین و هلن پیای پله ها می رسند، بازحمت از آنها بالا میروند و از نظر نا پدید می شوند. لحظه ای هم صدای بایشان بگوش میرسد و سپس سکوت برقرار می شود. در این موقع ژان دست خون آلود خود را بطرف سوزان دراز میکند و می گوید:

- دست مرا پاك كنيد

- چرا ؟

- اين را

ژان دست خون آلود خود را باز مي كند گيلاسي را كه در دست داشته خرد کرده است. سوزان فريادي ميكشد
- ژان مي گويد : غش نكنيد ، بشويد .

- من غش نميكنم

سوزان بطرف محل ظرف شوئي مي رود . لگن را پراز آب مي كند و بايك پارچه تميز ، يك دستمال بزرگ و لگن بطرف ژان برمي گردد. ژان بدون آنكه بآنچه سوزان ميكند دقتي نمايد ، بسقف نگاه ميكند. وقتي هلن پانسمان را تمام ميكند دست باند پيچيده ژان را رها ميكند :
- آها ! تمام شد. خدا حافظ ژان
- خدا حافظ

- اقلا ميتوانستيد از من تشكر كنيد

- متشكرم

سوزان بلند ميشود باطاقش مي رود و در آئينه باتبسم بخود مينگرد. پشت سراو در آهسته باز ميگردد و ژان داخل ميشود . سوزان نگاهی باو ميكند ، از قيافه او در خود احساس ترس مينمايد و كمی عقب مي رود و لي بعد در مقابل او ميايستد. ژان آهسته بطرف او پيش مي آيد ، در نزديكي او ميايستد ، او را نگاه ميكند و زير لب ميگويد :

- مهتاب است . براي شب زفاف هواي خويست . اينطور نيست ؟

- چرا ، هواي لطيفي است

ناگهان ژان سوزان را در بازوان خود ميگيرد و از لباسش بوسه برميدارد . در موقعي كه ژان او را مي بوسد صدای استهزا آميز و كيل مدافع ژان بگوش ميرسد كه از سوزان مي پرسد :

- شما در عين اينكه ميدانستيد او ديگري را دوست ميدارد
تسلیم شدید ؟

- صدای سوزان جواب ميدهد : ژان او را دوست نميداشت فقط

میخواست با او بخوابد

- صدای وکیل مدافع میپرسد : واما شما ؟ پس او را دوست
میداشتید ؟

- من ... من ...

ژان از سوزان جدا میشود و سوزان سرش را که از لذت نورانی شده
بطرف او میبرد

بعد از سوزان در حیات کاخ دولتی دیده میشود که برژان در حالیکه از
کاخ خارج میگردد و سوار اتومبیل بزرگ سفیدی میشود نگاه میکند و
با نومیدي صدا میزند : « ژان ! ژان »

صدای سوزان بخشکی میگوید :

- نه من او را دوست نمیداشتم .

دادگاه

سوزان برای هیئت منصفه صحبت میکند :

- اما زندگیم را در راه او دادم . من کلفتش بودم . هیچ اهمیتی
نداشت . ولی نمیدانم چرا نسبت بمن کینه بدل داشت - در همین اوان عفو
عمومی شد و ما بشهر برگشتیم . آنها نیز يك تشکیلات انقلابی برپا کردند
در منزل من دورهم جمع میشدند . ژان میخواست که کمیته را اداره کند.
ولی يك رقیب جدی داشت : بنگا (Benga) ، بنگا کوتوله ، بخاطر
دارید ؟

گواهی سوزان

(نه سال قبل)

آپارتمان سوزان

ژان روی صندلی راحتی نشسته و قیافه متفکری دارد ، گویی
سوزان را که در مقابلش نشسته است نمی بیند .

- پیپ من

سوزان پیپی براز توتون باو میدهد که بدهان میگذارد ! . بعد هم
کبریت روشنی بطرف او دراز میکند . در موقعیکه پیش را روشن میکند .

*

ژان میگوید :

- کمیته همین الان در اینجا تشکیل میشود . برایشان آبخو بیاور

- چند نفر خواهید بود ؟

- هشت نفر معمول

- زنك میزنند . ژان بلند میشود و میگوید :

آمدند . زود برو . آبخورا وقتی که صدا زدم بیاور

سوزان وارد صندوقخانه میشود ، چند بطری آبخواز سیدی بر میدارد .
ودریك سینی میگذارد . بعد جلو میز ، بیحرکت ، يك آن خود را فراموش
میکند و چند لحظه کوتاه بگریه میافتد . سپس بخود میآید ، قیافه سخت و
محکمی میگیرد ، روی صندلی مینشیند و منتظر میشود . از اطاق مجاور
ناگهان صدای داد و فریاد بگوش میرسد . سوزان از جا میپرد ، لحظه ای
تردید میکند و بالاخره بطرف در میروود و از جا کلیدی نگاه میکند
اعضای کمیته رامی بیند که در میان آنها لوسین ، هلن ، ژان و بنگا
سربا ایستاده و با عصبانیت بهم پرخاش میکنند . ژان بالاخره کت بنگارا
از پشت گردن میگیرد و او را باخشم دیوانه واری تکان میدهد . سوزان در را
باز میکند و خود را جلو میاندازد
ژان !

ژان بنگارارها مسکند و بطرف سوزان بر میگردد

- کی بتو اجازه داد که داخل بشوی ؟

همه اعضای کمیته بسوزان که بینهایت ناراحت شده است نگاه میکنند

- برو آبخو بیاور

سوزان بیرون میرود ، بطریهای آبخورا بر میدارد و بر میگردد .
در موقعیکه بطریها را روی میز میگذارد ، نگاهش به نگاه هلن تلاقی
میکند که باو لبخند میزند . صدای سوزان شنیده میشود که باتلخی میگوید :
« هلن عضو کمیته بود و من نبودم . »

سوزان خیلی سرد لبخند هلن پاسخ میدهد ، بعد بطرف صندوقخانه
میرود . در موقعیکه در را مینندد صدای مقطع ژان شنیده میشود که
اظهار میدارد :

- یا عقیده او ، یا عقیده من ، شما باید انتخاب کنید .

چند ساعت دیرتر

همان اطاقیست که کمیته تشکیل جلسه داده بود . چندین بطری خالی ، لیوان کشیف و زیرسیگاری پر دیده میشود . ژان با عصبانیت روی میز میزند .
- یا او یا من ! بیشتر از این نمیتواند ادامه پیدا کند .

سوزان که در صندلی راحتی مشغول كرك بافتن است قیافه خونسردی بخود میگیرد . ژان با غیظ تکرار میکند :

- یا او ، یا من ! حسا بش را ببرسم !

سوزان هنوز كرك میبافد . صدایش شنیده میشود که با خشکی میگوید :

« حسا بش را رسید . يك شب ... »

چند هفته بعد

باز در همان اطاق ، سوزان نشسته و مشغول بافتنی است . زنك میزنند . سوزان میرود در را باز میکند . هلن مثل اینکه خانه خودش باشد داخل میشود و میگوید :

- ژان کجا است ؟ میخواهم او را به بینم .

- سوزان میگوید : آ یا من هیچوقت مانع توشده ام که او را به بینی ؟ در صندوقخانه است . کار میکند .

هلن که توات زیادی کرده است مضطرب و تحريك کننده و مبتدل مستقیماً بطرف صندوقخانه میرود و بدون در زدن در را باز میکند .

ژان که پشت میزی انباشته از کاغذ نشسته است با خنده از جا بلند میشود . هلن بطرف او میرود . سوزان دم در میایستد و نشان میدهد که مصمم است همانجا بماند . هلن برای اینکه صدایش را صاف کند سرفه ای میکند و بعد با وقاحت میگوید :

- سوزان ، مرا ببخش . باید بژان تنها حرف بزنم

- باید با و چیزهایی بگوئی که من نمیتوانم بشنوم ؟

- من عضو کمیته هستم ، سوزان

- کمیته بهانه خوبی است .

سوزان در حالیکه در را بشدت « میبندد خارج میشود ، در طول و عرض
اطاق شروع براه رفتن میکند و عمداً سرو صداهای میاندازد . بعد خیلی
یواش بطرف در میآید . اول از جا کلیدی نگاه میکند سپس گوشش را
بدر میچسباند و گوش میدند . صدای هلن را میشنود که میگوید :

- ژان ، تو خیلی گرفتار شده ای . دیگر نمیتوانی بعقب برگردی

- ژان جواب میدهد : من پیش بردم هلن ! من پیش بردم برو .

لوسین نباید چیزی بداند

سوزان بر میگردد روی صندلی راحتی می نشیند و باقیافه معصومی
بکرك بافی مشغول میشود . در صند قخانه باز میشود . هلن با چشمان سرخ
و گریه کرده ای خارج میشود ، با عجله بطرف در میرود و سر راه میگوید :
« خدا حافظ ، سوزان » . سوزان جوابی نمیدهد و ژان را که با قدمهای آرامی
وارد اطاق میشود نگاه میکند و میپرسد :

- چه میخواست ؟

- هیچ

من حق دارم بدانم . برای چه زنی ساعت ده شب در منزل من در يك
اطاق با تو خلوت میکند و بعد از نیم ساعت با سرو وضعی که آدم را میترساند
بیرون میرود

- ژان میگوید : او چیزی نمیخواست

بعد بطرف کمد میرود ، در آنرا باز میکند و در يك کشو عقب چیزی
میگردد . سوزان خیلی نگران از جا بلند میشود .

- دنبال چه میگردی ؟

ژان بدون آنکه جوابی دهد چیزی در جیب خود میگذارد . سوزان
داخل کشورا بررسی میکند و میپرسد :

- ژان ، چرا طیبا نچه را برداشتی ؟

- سر خودت را درد نیاور

سوزان ژان را با چشمانی دیوانه وار و مظنون نگاه میکند و میگوید :

- برای لوسین است ؟

ژان از جا میجهد

- برای لوسین ؟ دبوانه ای ! چرا برای لوسین ؟

ژان بطرف در میرود . سوزان میدود و جلو او را میگیرد .

- تابمن نکویم ، برای چیست نمیگذارم بروی

ژان او را عقب میزند و میگوید .

- عقب برو ، برای بنکا است .

- برای بنکا ؟

- ژان میگوید . او اسرار مارا فاش کرده است . بکمیتة مدرک

نشان داده ام

سوزان ژان را بایک نوع درماندگی تنفر آمیزی نگاه میکند

- آها ... تو مدرک نشان داده ای ... و حالا ؟

- ژان میگوید : باید قصاص پس بدهد . بعد با شیطننت تقریباً .

بیرحمانه ای لبخندی میزند و در حالیکه در را باز میکند اضافه مینماید :

«خوب حسابش را رسیدم ، اینطور نیست ؟

ژان خارج میشود . در موقعیکه میخواهد از پله ها پائین برود سوزان

او را صدا میزند :

- هلن در این امر چه میکرد ؟

- ژان بدون آنکه برگردد میگوید : بهلن کاری نداشته باش

سپس سوزان بآرامی در را مینندد .

داد ۴۴

سوزان در مقال هیئت منصفه بگواهی خود ادامه میدهد :

- شب ، با دستهای خودش بنگارا را کشت و پانزده روز بعد بر همه

معلوم شد که بنگایبگناه بوده است . اما خیلی دیر شده بود . او بنگارا

کشت برای اینکه بنگامزاحمش بود . بعداً هم لوسین در لیچ را کشت چون

هم بمحبوبیت او حسد میبرد و هم زنش را میخواست :

صدای زنی از وسط سالون فریاد میزند :

- تو دروغ میگوئی !

سوزان و تمام جمعیت سر خود را بر میگردانند . در انتهای سالون ،

هلن در کنار داریو ایستاده است . در موقعیکه تمام نگاهها باو دوخته شده هلن میگوید :

- من هلن درلیچ هستم ، زن لوسین درلیچ که بنا بدستور ژان آگرا تبعید شد و در آنجا جان داد .

هلن بطرف صفه ، آنجائیکه دادگاه تشکیل شده پیش میآید . ژان از جای خود بلند میشود و او را نگاه میکند . هلن نیز باو مینگرد و با حال منقلبیه بر جامیایستد . در این لحظه ناگهان تمام حاضرین ناپدید میشوند . فرانسوا ، هیئت منصفه ، نگهبانان و کیل مدافع ، همه محو میشوند . در آن سالون بزرگ خلوت ؛ جز آن مرد و آن زن که یکدیگر نگاه میکنند کسی باقی نمیماند .

بعد هلن نگاهش را از نگاه ژان بر میدارد و براه رفتن ادامه میدهد . سالون ناگهان از نو پر میشود و زمزمه دلنشینی طنین انداز میشود . ظاهراً هلن در نظر جمعیت کمی از محبوبیت لوسین را حفظ کرده است .

فرانسوا با عجله بطرف هلن میرود ، دستهایش را میگیرد و فقط يك کلمه ادا میکند :

- متشکرم

هلن با سر اشاره ای باو میکند اما چشمانش بسوزان دوخته شده و باو میگوید :

- تو دروغ میگوئی ، سوزان . تو خوب میدانی که دروغ میگوئی . از روی حسادت نبود که دستورداد لوسین را بکشند :

- پس برای چه بود ؟

- هلن میگوید : بری هیئت منصفه بیان خواهم کرد .

- برای دفاع از قاتل شوهرت است که اینجا آمده ای ؟

- هلن جواب میدهد : باینجا آمده ام برای این که از من تقاضا شده است و حقیقت را هم خواهم گفت . مدتی است که بتو گوش میدهم . تو همه چیزها را طور دیگری نشان میدهی . مثلاً همین مطلب بی اهمیت ، شب بنگا . من ساعت ده نیامدم بلکه ساعت هشت آمدم ،

گواهی هلن (نه سال پیش) آپارتمان سوزان

هلن در سرسر ایستاده است . دیگر آن هلنی که در گواهی سوزان دیده میشد نیست . دختر بسیار جوانی است که کم توالت کرده، متواضعانه لباس پوشیده و قیافه مضطرب و غمگینی دارد . اگر هم در حرکانش یکنوع اطمینان دیده میشود با اطمینان و قیافه‌ای که سوزان با و نسبت میداد هیچ ربطی ندارد . حتی صدایش هم عوض شده است .

در منزل سوزان را که از داخل آن صدای رادیو میآمد می‌کوبند . در موقعی که هلن منتظر است صدای او شنیده میشود که میگوید : تو کرک نمی‌بافتی بلکه برادیو گوش میدادی ...»

در باز میشود . سوزان با توالت و لباس تحریک کننده‌ای که در گواهی خود به هلن نسبت داده بود ظاهر میشود .

– هلن میگوید : سوزان چیز وحشتناکی پیش آمده . بـاید حتماً ژان را به بینم .

سوزان با سوء نیت باو مینگرد

– گوش بده هلن ، خیلی اسباب زحمت است ، اما بکنفر نزد او است .

در صندوقخانه باز میشود و ژان ظاهر میگردد

– چرا چنین چیزی می‌گوئی ، سوزان ؟ تو خوب میدانی که من تنها هستم .

هر سه نفر بی‌هرکت میایستند . صدای سوزان دردناک گاه شنیده میشود که میگوید :

– خوب تازه ؟ دیگر نمیتوانستم ببینم که دور معشوق من بگردی

در همان موقع که صدای سوزان بگوش میرسد تغییر ماهیتی بوجود

میبوندد . هلن آدم تحریک آمیزی میشود و سوزان شخص متواضعی .

صدای سوزان ادامه پیدا میکند :

– راست است که دروغ میگفتم . راست است که نمیخواستم ژان

را ببینی . چرا نمی‌بایستی از خودم دفاع کنم ؟

دوباره هلن قیافه تحریک آمیزی میگیرد ، سوزان را با بی حواسی

عقب میزنند و بطرف ژان میروند . هر دو نفر در صندوقخانه را بر وی خود می بندند . سوزان بدون سرو صدا بطرف در میروند . صدای اوشنیده میشود که با بغض میگوید :

- کمیته بهانه خوبی بود ! تو فکر میکنی من نمیدانستم پشت در چه میکردید ؟

سوزان خم میشود . از سوراخ قفل ، هلن و ژان را می بیند که یکدیگر را میبوسند

صدای هلن با تأثر میگوید :

- تو سراپا کثافتی ، سوزان ...

دادگاه

هلن در مقابل هیئت منصفه رو بروی سوزان ، ایستاده و او را با حقارت و اندوه زیاد ، اندوهی که بر اعماق صورتش نقش بسته است نگاه میکند ، بعد خطاب به هیئت منصفه میگوید :

- من آمده بودم نشانی بنگا را بگیرم . کمیته او را بمرک محکوم کرده بود و لوسین مأمور کشتن او شده بود . در آخرین لحظه لوسین بمن گفته بود که بنگارا نخواهد کشت . من میخواستم بجای او این کار را بکنم و بالاخره ژان بعهده گرفت .

- فرانسوا میپرسد : چرا لوسین امتناع کرد

- باید همه را از سر گرفت

- فرانسوا میگوید : منم همینطور فکر میکنم

بعد بطرف سوزان بر میگردد :

- دیگر چیزی نداری بما بگوئی ؟

- سوزان میگوید : الان نه

بعد بایک اشاره هلن را به هیئت منصفه نشان میدهد :

- اما این شخص وقتی ژان سر کار آمد منشی اش بود و من تصور

میکنم که با هم میخواйдند . این زن باید با او محکوم شود .

ژان که از موقع ورود هلن سراپا ایستاده و از او چشم برداشته است

برای اولین دفعه وارد صحبت میشود و میگوید :

- دوسال است که هلن مرا ترك کرده، از همان روزی که لوسین درلیچ توقیف شد. او منشی من بوده اما هیچوقت معشوقه من نبوده است. او بهیچوجه مسئولیستی که شما برای آن امروز مرا سرزنش میکنید نبوده است. ژان برجای خود می نشیند. در تمام مدتی که او صحبت کرده ست هلن از نگاه کردن با خود داری نموده است.

فرانسوا درعین حال خطاب بژان و سوزان میگوید:

- ما میدانیم که هلن درلیچ بعنوان گواه و نه متهم باینجا آمده است. بعد رو به هلن میکنند:

- بتو گوش میدهیم.

هلن بهیئت منصفه رو می نماید و شروع بصحبت میکند:

- همه چیز از موقع اعتصاب نفت شروع شد. من در بهداری کارخانه پرستار بودم. در سیاست ابدأ دخالتی نداشتم اما عضو سندیکا بودم. هنوز با ژان که یکی از رهبران بود آشنائی نداشتم اما لوسین درلیچ را که بهترین رفیق او و چون برادرش بود میشناختم.

گواهی هلن (ده سال قبل)

منطقه بهره برداری نفت

اعتصاب شده است، هیچکس سرکار نرفته است. در کوچه های شهر کارگرها قدم میزنند و یا هر چند نفر دور هم جمع شده اند.

صدای هلن شنیده میشود.

- شواشر دستمزد ناچیزی میپرداخت. یکماه از اعتصاب بزرگی که در ماه مه - ۱۹ شروع شده بود میگذشت.

يك جاده ییلاقی

در تاریکی شب لوسین و هلن شانه بشانه هم راه میروند. مرد دو چرخه سواری، بدون چراغ، از کنار آنها میگذرد

- هلن میپرسد: هنوز خیلی دور است؟

- لوسین میگوید: در پنج دقیقه ای اینجا است.

- بالاخره کجا است ؟

- دريك معدن دور افتاده

هلم باعصبانیت شانه‌هایش را بالا می‌اندازد

- چرا خودتان را بصورت توطئه‌چیان درآورده‌اید !

- اختیار داری هلم ... سندیکا شناخته نشده. خوب میدانی که ما

نمی‌توانیم میتینگ رسمی در شهر راه بیندازیم .

- هلم میگوید : من خسته‌ام . واحظه‌ای توقف میکند .

- لوسین میگوید : تقریباً رسیدیم . بعلاوه دیدن او برای تو باید

خیلی جالب باشد .

- دیدن کی ؟

- ژان آگرا ، اختیار داری

- برای ژان آگرای تو نبوده که بخودم زحمت داده‌ام . من بمیتینگ

میروم نه يك سالون موزيك

- لوسین میگوید : ندیده‌از دست او بسته آمده‌ای . تقصیر من

است . اما تغییر عقیده، خواهی داد . او بی‌اندازه قوی و بیهوش است .

سندیکارا او تشکیل داده و تمام کارها را هم او انجام میدهد .

هلم خنده کوتاهی از روی عصبانیت میکند

- لوسین میپرسد : چرا می‌خندی ؟

- کاملاً خودت هستی ، لوسین . درجاده‌ای ، تنها بادختری راه میروی

و این موقع را انتخاب کرده‌ای که با او از آگرا صحبت کنی .

- اما ...

لوسین میایستد و با تردید بهلم مینگرد . يك کاری اسبی از کنار آنها

میگذرد . راننده اسب را نگه میدارد ، خم میشود و با فافانوسی که در دست

داود صورت هلم و لوسین را روشن میکند . ژان است که با خوشحالی

میگوید :

- لوسین توئی ؟ زود بالا بیا

- لوسین میگوید : توئی ژان ؟

وبگاری. نزدیک میشود و علاوه میکند

- من بایک نفر هستم

- دونفری بالا بیایید

هلن و لوسین سوار گاری میشوند. لوسین بین هلن و ژان قرار

میگیرد و مراسم معرفی را بجامیآورد:

- ژان آگرا، هلن دارژل (Dargel)

- سلام خانم

هلن سلام کوتاه و خشکی میکند

- سلام

ژان ضربه دوستانه‌ای بشانه لوسین میزند

- حالت خوبست، برادر کوچک؟

- لوسین میگوید:

خوبست و نظر کوتاهی بهلن میاندازد و علاوه میکند: «حتی خیلی

هم خوبست. حال تو چطور است؟»

- بد، میدانی میتینک برای چیست؟

- نه

- شولشر اجازه ورود پنجهزار آلمانی را برای روز دوشنبه گرفته

است. آنها اعتصاب را خواهند شکست و بجای ماکار خواهند کرد

- خدای بزرگ! چه باید کرد؟

- همین. باید هرکاری را که میخواهیم بکنیم تصمیم بگیریم

درموقعی که ژان و لوسین صحبت میکنند، مان که بی بند او را بحساب

نمیآوردند بهبانی شده و او هم بنوبه خود آنها را ندیده میگیرد و بهماشای

مناظر میبردازد. گاری بلاخره جلو مان بزرگ دوراندازی که در آن

چندصد نفر مجتمع شده‌اند میرسد.

دادگاه

هلن بدون آنکه بژان نگاه کند صحبت مینماید اما ژان باو مینگرده

حتی صندلی خود را بطرف او چرخانده و از او بی‌شمار برآیدارد. از طرف

سمجی که هلن بهیشت منصفه خیره شده واز ناراحتی مختصری که در بیان او مشاهده میشود میتوان پی برد که هلن نگاه ژان را حس میکند .
- لوسین مرا عصبانی میکرد. برای او جز ژان کسی وجود نداشت.
ژان هم مرا عصبانی میکرد، بنظرم خیلی از خود راضی میآمد. بهمین جهت حماقتی کردم ...

گواهی هلن (ده سال قبل)

يك معدن فراهموش شده

درغار بزرگی چندین فانوس بدیوار آویزان است ، عده زیادی کارگر، ساکت ، جلو يك سكوی طبیعی که برروی آن ژان ، بنگا وچهار کارگر دیگر قرار گرفته اند جمع شده اند .

درردیف اول جمعیت هلن ولوسین نشسته اند . ژان صحبت میکند .
لوسین از او چشم بر نمیدارد واین امر باعث خشمگینی هلن شده است.
- ژان میگوید : دوشنبه ، پنجهزارآلمانی وارد میشوند وهرمدتی که اربابان بخواهند خواهند ماند. درآمدت ما میتوانیم از گرسنگی سقط بشویم. رققا ، من همیشه باتاكتيك خرابکاری واعتصاب مخالف بوده ام . این تاكتيك بخصوص دراینموقع غلط است چه بااین کار قوای خودمان را ازبین خواهیم برد. شما علیرغم من وموافق نظر بنگا باعتصاب رأی دادید. اما امروز خطری را که متوجه ما شده میبینید . از شما تقاضا میکنم که میازگشت بکار رأی بدهید.

بنگا باغضب بژان نگاه میکند وبنوبه خود شروع بصحبت میکند:
- رققا ، ما نباید بعد از یکماه مبارزه وفداکاری تسلیم شویم. ما ازورود پنجهزارآلمانی بخود واهمه نمیدهیم ...

- ژان فریاد میکند : بسیار خوب ، پس چه کار بکنیم. باز تکرار میکنم. یکدفعه که آنها درکارخانه های ما شروع بکار کردند دیگر از آنجا خارج نخواهند شد. آیا تو نقشه ای داری ، بنگا؟
- مقاومت کردن .

- چه نوع مقاومتی؟
 بنگا جواب نمیدهد. جمعیت ساکت است. لوسین بطرف هلن خم
 میشود و در گوشش میگوید:
 - از او خوشت میآید؟
 - ابدأ. او قیافه آدم خشنی را دارد و پیشنهادش هم مثل يك آدم
 ترسو است.
 ژان در حالیکه انگشتش را بطرف بنگا مینماید بسوی او بر میگردد
 و تکرار میکند:

- چه نوع مقاومتی؟
 - هلن زیر لبی قرقر کنان میگوید: ترسو! ترسو!
 لوسین با حرارت زیاد اعتراض میکند:
 - ساکت باش! تو دیوانه‌ای! وقتی کسی مسئولیتی ندارد خیلی
 آسان است که انتقاد بکند.
 ژان، بدون آنکه چشم از بنگا بردارد برای دفعه سوم میپرسد:
 - چطور می‌خواهی مقاومت کنی؟
 - بنگا میگوید: ما با اندازه کافی پول داریم که یکماه مقاومت کنیم.
 - ژان با تعجب میپرسد: بعد چه؟ یکماه بعد چه؟ میشنوید رقعا؟
 بشما میگویند اعتصاب کنید اما وسیله تحمل اعتصاب را نشان‌تان نمیدهند.
 سکوت میشود. ناگهان هلن با صدای نامطمئنی می‌گوید: چرا
 کارخانه‌ها را اشغال نکنیم.
 ژان ناگهان بطرف او بر میگردد.

- چی؟
 - هلن با صدای قوی‌تری می‌گوید: من میپرسم چرا کارخانه‌ها را
 اشغال نکنیم؟

لوسین سعی میکند که او را ساکت نماید:
 - ببین، هلن... دیوانه‌ای!
 از روی سکوت، ژان شانه‌هایش را بالا میاندازد.
 - این پیشنهاد حتی ارزش جر و بحث را هم ندارد. اگر کارخانه‌ها

را اشغال کنیم مارا متهم بنقض حقوق مالکیت خواهند نمود و این بهانه‌ای خواهد بود که قوای نظامی را بسرکوبی ما روانه کنند .
هلن در این موقع کاملاً خشمگین و با اطمینان صحبت میکند .
- همیشه عقب بنشینیم . همیشه تسلیم شویم . آیا باید سرفکنده
بغانه‌هایمان برگردیم ؟

ورو بجمعیت کرده ، ادامه میدهد :
- رفقا ، آیا آرزوی چنین چیزی را داشتید ؟ آیا میخواهید با اولین
مقاومت از مبارزه صرفنظر کنید ؟
ژان که در انتهای سکو ایستاده ، بطرف هلن خم میشود و از پشت
سر باو می گوید :
- دختر ! ساکت باش .

اما بنگا از دخالت هلن که تأثیر بدی در جمعیت نکرده است تشویق
میشود ورشته کلام را بدست می گیرد :

- رفقا ، او حق دارد . اگر ما شکست خورده بکارخانه برگردیم
آبرویمان رفته است و دیگر هرگز نمیتوانیم اعتصاب کنیم . حالا که زور
آزمایی را بگردن ما می گذارند قبول کنیم . آنها جرأت نخواهند کرد که
مارا با قوه قهریه بیرون کنند . تمام مملکت با عمل ما موافق است و از ما
پشتیبانی میکند . آیا مثل بچه‌های سر بزیر باید برویم و خودمان را تسلیم
کنیم ؟ آیا باید یکزن مارا بمیدان مبارزه بفرستد ؟ من تقاضا دارم که باین
پیشنهاد رأی گرفته شود . چه کسی موافق اشغال کارخانجات است ؟
- ژان می گوید : این دیوانگی و جنایت محض است .

- بنگا فریاد میزند : رأی !
جمعیت لحظه‌ای تردید نمیکنند . بعد کم کم دستها بلند میشود اکثریت
معتنابهی است .

- بنگا میپرسد : چه کسی مخالف است .
چند دست بلند میشود از جمله دست لوسین و ژان
- بنگا میگوید . تصمیم خودتان را گرفتید . فردا هر کس سر جای خود

بکارخانه می‌رود. اشغال کارخانه‌ها همانجا ترتیب خواهیم داد. روی سکو، ژان حرکتی که تأسف او را می‌رساند مینماید و بی‌این سکو می‌پرد. جمعیت شروع به بیرون رفتن می‌کند. ژان بلوسین و هلن نزدیک می‌شود. هلن او را بالبخند فاتحانه‌ای نگاه می‌کند.

-خوب؟ برای یکدختر خیلی بد نبود!

-ژان می‌گوید: شما غیرقابل عفو هستید

و نگاه خشنی باو می‌اندازد و بجمعیت ملحق می‌شود

هلن در کنار لوسین بدنبال جمعیت برآه می‌افتد. قیافه مغرور و در عین حال ناراحتی دارد.

-البته توهم مثل آگرا رأی دادی

لوسین که خیلی متأسف بنظر می‌آید بانر می‌گوید!

-رأی آگرا نبود. اما هلن، می‌فهمی، وقتی آلمانها رسیدند...

-چه می‌شود؟

-مطمئناً شدت عمل بوقوع خواند پیوست و من هرگز در يك عمل

قهریه شرکت نخواهم کرد.

دادگاه

هلن باقیافه محزون و مغرورانه‌ای صحبت می‌کند.

-شما میدانید که اوسر حرف خود ایستاد. در تمام مدت عمر هیچوقت

در يك عمل قهریه شرکت نکرد.

-فرانسوا می‌گوید: ما خوب میدانیم. او در تمام مدت زندگیش تکرار

می‌کرد: «هیچ فتح و ظفیری ارزش آنرا ندارد که جان فردی فدای آن

بشود.»

-هلن می‌گوید: برای همین بود که او جان داد. او مرد برای آنکه

می‌خواست تا آخرین لحظه دستهای خود را پاك نگه‌دارد. باوجود این در

اشغال کارخانه شرکت کرد، چون خطر وجود داشت و او می‌خواست در کنار

ژان و من بماند. او ژان را دوست می‌داشت. در موقع ادای آخرین جمله،

برای اولین دفعه هلن بطرف ژان برمی‌گردد و کلمات را بدون تندی، ولی

باملايمت تقريباً بيرحمانه‌اي ادامي‌كنند. ژان پياندازه منقلب ميشود. فك‌هاي خود را بهم ميفشارد واشك درچشمانش حلقه ميزند .

هلن از نو بطرف هيئت منصفه رومي‌كنند و ادامه مي‌دهد :
-دوروز اول همه‌چيز خوب گذشت. اماروز سوم ...

گواهي هلن
(ده سال قبل)

يك منطقه بهره برداري نفت .

كارخانه اشغال شده است. نرده‌ها بسته‌اند. اعتصاييون كشيك ميكشند.
دريك گوشه كارخانه عمارت کوتاه و دراز بهداري واقع شده است. هلن، جلودر بالوسين ايستاده و قيافه بشاشي دارد .

-لوسين، معجزه آميز است. چه انضباطي !

-ژان انتظامات را ترتيب داده است .

-البته آيا ژان توهنوز عليه من غضبناك است ؟

-بمن چيزي نگفته .

-هلن باكمي غيظ ميگويد: آها !

ناگهان فريادي آنها را متوجه ميكند

-سربازان !

كارگر جواني كه روي بام يكي از ساختمانها است درحاليكه دستش را بطرف در ورودی كارخانه دراز كرده است غرياد ميزند : «سربازان !
سربازان !»

از هر طرف همه و جنب و جوش ميشود. عده‌اي از ساختمانها بيرون ميآيند. سايرين بطرف نرده‌ها مي‌دوند. صدای فريادي شنیده ميشود:

- چه خبر است ؟

- سربازان !

- قواي نظامي عليه ما ميفرستند .

- سربازان! سربازان!

عده‌اي پشت بامها ميروند و با اشارات طولاني فرياد ميزند :

- سربازان! از هر دو طرف ميآيند !

اضطراب کم کم با شفتگی تبدیل میشود . ژان وبنگا از ساختمانی خارج میشوند و بلافاصله دسته‌هایی از کارگران که عده آنها ثانیه ثانیه رو بتزاید است آنها را احاطه میکنند .

از وسط جمعیت صدای ژان شنیده میشود که فریاد میزند :
- همه باهم حرف نزنید! سکوت و آرامش را حفظ کنید .
هلم که در آن جمع است از عصبانیت بیازوی لوسین آویزان شده است .

- من ... من ...
- لوسین می گوید : هلم! خودت را نیاز .
همینکه سکوت برقرار میشود ژان می گوید :
- بخت باما نبود . اما هیچکس مستوجب سرزنش نیست . اکنون باید از این ورطه خود را خلاص کنیم . مقاومت کردن بیفایده است . ما اسلحه نداریم و نتیجتاً کشتار بیفایده‌ای خواهد شد . اما اینجا هم نباید بایستیم .
مارا دستگیر و حبس خواهند کرد . پشت سرهم بایستید! زود!
جمعیت تردید میکند ، بعد بحرکت درمیآید و همگی بستون سه قرار می گیرند .

- ژان فریاد میزند : پیرمردان جلوصف !
حرفش اجرا میشود . باز میگویند :
- حالا نرده‌ها را باز کنید .
چند نفر بطرف نرده‌ها میروند و آنها را کاملاً باز میکنند
ژان به پیرمرد سپید موئی که در صف اول قرار گرفته نزدیک میشود :
- پیر مرد . توجه بفرم . بآنها بگو که میخواهیم از کارخانه بیرون بیاییم و اگر اجازه عبور دهند فردا کار را شروع میکنیم . سه فردا و طلب نیز اورا همراهی کنند .

سه نفر از صف خارج میشوند و در حالیکه دور پیر مرد را میگیرند بطرف نرده میروند . در حیات کارخانه حالا تمام کارگران بخطابستاده‌اند .
ژان بلوسین و هلم نزدیک میشود و ابغندی بلوسین میزند .
- خوب لوسین ؟ حالت خوبست ؟

- ژان ؛ فکر میکنی بآنها تیراندازی کنند ؟
 - ژان ؛ - احر کتی که عدم اطلاع او را می‌رساند میگوید : يك بدوشانس دارند .
 هلن بایک نوع کینه ژان را نگاه میکند ، لبهایش میلرزد و با صدای خفه ای میگوید .
 - شما پیش بردید !
 ژان لحظه ای در حال سکوت باو مینگرد :
 - نه ، من پیش نبردم
 بعد مثل اینکه مسحور یکدیگر شده باشند يك لحظه یکدیگر را نگاه میکنند . هلن حرکتی بطرف او میکند ، بعد ناگهان خودش را بعقب میکشاند و اشک ریزان در بغل لوسین میافتد .
 - از او متنفرم ! دیگر نمیخواهم او را به بینم !
 در این موقع همه زیاد و صدای چند فریاد شنیده میشود :
 - آنها هستند ! آنها هستند !
 پیرمرد و سه نفری که او را همراهی کرده اند بکارخانه برمیگردند .
 ژان ، بنکا ، لوسین و هلن بجلو آنها میروند
 - قبول میکنند : فقط دستور دارند که آگرا ، لوسین در لیج و پرستار را توقیف کنند . باین شرط اجازه میدهند که عبور کنیم .
 از جمعیت صدای اعتراض بلند میشود
 ژان برای برقراری سکوت دستش را بالا میکند :
 - آنها دستور دارند که ما را ترقیف کنند اما ما میتوانیم از دستشان در برویم . از راه گنداب رو خارج خواهیم شد . شما بروید .
 ستون شروع بقد زدن میکند و از نرده میگذرد . بنکا بژان نزدیک میشود . ژان او را نگاه میکند و باو میگوید :
 - منتظر چه هستی ؟ از تو صحبتی نکرده اند
 - بنکا میگوید : اگر شما بمانید منم میمانم
 - دیوانه ای ؟ اگر ما را گرفتند رفقا بتو احتیاج خواهند داشت .
 هنگامیکه کارگران از کارخانه خارج میشوند ، ژان و هلن و لوسین

بنوده نزدیک میشوند و بصفی که بطرف نظامیان در حرکت است نگاه میکنند. نظامیان دو طرف صف بیحرکت و اسلحه بدست دیده میشوند. لوسین قیافه نگرانی دارد و میپرسد

- توفکر میکنی که این دامی بود؟

- نمیدانم. در هر حال تنها کاری که میشد کرد همین بود.

هر سه نفری در حال سکوت ستون طولانی کارگران را تماشا میکنند. ژان زیر لبی میگوید:

- دلم میخواست الان دودقیقه پیرتر بودم

ستون کارگران در این موقع از میان صف سربازان میگذرد. نظامیان کوچکترین عکس العملی نشان نمیدهند. کارگران دور میشوند. ژان بازوی هلن را میگیرد و اشاره ای بلوسین میکند. قیافه اش غرق در شادی است از چهره لوسین نیز همان بشاشت میبارد.

حالت هلن هنوز عصبانی بنظر میرسد اما سبك شده است.

- ژان می گوید: حالا بگنداب رو برویم!

و در حالیکه میدود هلن را بدنبال خود میکشد. لوسین نیز در کنار آنها پابدویدن می گذارد

دادگاه

هلن صحبت میکند:

از راه گنداب رو خارج شدیم. من آنها را بمنزل سوزان بردم. یکشب آنجا خوابیدیم. بعد او ما را باخودش بده عمویش برد.

گواهی هلن

(ده سال قبل)

جاده ای درییلاق

لوسین و هلن و ژان درییلاق گردش میکنند. هلن بین آنها قرار گرفته و هر يك از بازوانش را یکی از آندو داده است. پشت سر آنها ده سوزان دیده میشود. صدای هلن بگوش میرسد: «من و ژان آشتی کرده بودیم. اغلب من و او و لوسین باهم بگردش میرفتیم. سوزان ترجیح میداد که در ده بماند».

هلن وژان ولوسین ازجاده کوچکی سرازیر میشوند، بکنار سیلابی
 میرسند و راه باریکی را درپیش می گیرند. کمی بعد لوسین متوقف میشود:
 - اینجا نمیشود بگدار زد!
 - هلن می پرسد : عمیق است ؟
 - لوسین می گوید : فقط تازانوهایمان درآب فرو خواهدرفت.
 هلن دهان کجی میکند.
 - ژان می گوید : مگرچه میشود؟
 و مینشینند، کفش وجورابش را درمیآورد وشلوارش را تا زیر زانو
 بالا میزند. لوسین نیز همان کار را میکند.
 - هلن می گوید : باید آب خیلی سردی باشد .
 - لوسین میگوید : من ترامپرم
 - تو ؟ یکبار امتحان کن
 هلن باریشخند ملاطفت آمیزی مثل يك خواهر بالوسین صحبت میکند .
 لوسین او را در بغل میگیرد و بازحمت از زمین بلند میکند و درحالیکه او را
 دوباره بزمین میگذارد میگوید :
 - اوف !
 هلن میخندد
 - بجهنم ، خودم تنها ردخواهم شد
 - ژان بلند میشود و به هلن باقیافه تقریباً سختی نگاه میکند :
 - من شمارا خواهم برد .
 - هلن میگوید : شما ؟
 وژان بایکنوع عدم اطمینان مینگرد
 ژان بالحنی دردناک میگوید :
 - برای آنکه يك دست بیشتر ندارم ؟ کافی خواهد بود . شما بگردن
 من آویزان شوید .
 لوسین دراینموقع بنزدیک آب رسیده است . هلن وژان بیکدیگر
 نگاه میکنند و ازچشمانشان ستیزه جوئی برمیخیزد.

- لوسین فریاد میزنند : بالاخره میآید یا نه ؟

- هلن میگوید : رسیدیم

و بعد خطاب بژان علاوه میکند :

- منتظر چه هستید ؟

و بطرف او میآید و بازوانش را بگردن او میاندازد . ژان نیز دست خود را زیر زانوی هلن میگذارد ، او را مثل پرکاهی از زمین بلند میکند ، داخل آب میشود و او را محکم در بغل میگیرد . هلن کمی از خود بیخود میشود و سرش را بشانه او میگذارد . بعد ناگهان سر خود را بر میدارد و بدون محبت با او مینگرد . از اینکه اختیار خود را از دست داده خجل است . گویی جذبه ای که برای این مرد سخت و قوی بنیه دارد بیک نوع اندفاع دختر باکره ای از یک مردن کردن کلفت تبدیل شده است .

- مرا ول کنید! مرا ول کنید!

ژان با قیافه ریشخند آمیز و سختی باو نگاه میکند :

- شما را ول کنم؟ تا زانوهایم زیر آب است .

هلن شروع بتقلا میکند. ژان علیرغم او او را انگی میدارد. هلن چند

ضربه مشت بسینه و پشت او میزند

- مرا ول کنید. شما میگوینم که مرا ول کنید .

لوسین که بآنطرف آب رسیده، آنها را با خنده نگاه میکند و فریاد

میزند:

- او را خوب بگیر؟ او را خوب بگیر؟ رسیدم

و داخل آب میشود. اما ژان بدون آنکه هلن را رها کند قدمها را تند

میکند و بآنطرف آب میرسد و هلن را بزمین میگذارد. هلن چند قدم دور

میشود و با خستگی میگوید :

- من خیلی بدم میآید که بغلم کنند

لوسین و ژان کفشهایشان را بیا میکنند ، بعد با هلن بگردش ادامه

میدهند و از تپه ای بالا میروند. بقله که رسیدند منشیینند و منظره را تماشا

میکند. خیلی دور، در انتهای جلگه، دودهای شهر، کارخانجات

تفت را می بینند .

صدای هلن شنیده میشود :

-ازمن خیلی قویتر بود. میبایستی که تمام مدت از او حذر نمایم
هلن که بین ژان ولوسین نشسته ، بژان بایک نوع کینه نگاه میکند
و باتمسخر میگوید :

-رو بهمرفته شما نه تنها شجاع هستید بلکه پرزور هم هستید !

- لوسین میگوید : او مثل يك ترك زور دارد (۱)

• - هلن باخنده کوتاهی می گوید: یکمرد کامل العیار. پس چرا طرفدار
سیاست تسلیم هستید ؟

ژان او را با اندوه نگاه میکند و با آرامی مثل اینکه تأسف بخورد
می گوید :

- من طرفدار سیاست تسلیم نیستم

- شما مخالف اعتصاب هستید

- ژان می گوید : در این موقع بله ، مخالف خرابکاری هم هستم .
دیدید که چه نتیجه داد. به شولشر و مامورین خفیه اش نباید حمله کرد .
آنها خیلی قوی هستند ، دولت نیز یکمک پلیس و ارتش از او حمایت
می کنند. آنها میتوانند ما را از کارخانه بیرون بریزند و خردمان کنند.

- هلن می پرسد: پس چه باید کرد ؟

ژان مستقیماً بهلن جوابی نمی دهد و خطاب بلوسین می گوید:

- مخصوصاً میخواستم در این باره با تو صحبت کنم، لوسین.

- هلن که رنجیده شده میگوید: من زیادی هستم ؟

ژان حرکت ترشرومی او را مشاهده نمی کند و با بی قیدی میگوید:

- ابداً ، بمانید

بعد از نو خطاب بلوسین می گوید :

- لوسین، وقت این رسیده که سیاست خومان را تغییر دهیم. دستمزد

ها خیلی ناچیز است. دهقانان برای معاش خود قرض بالا میآورند. وضع

(۱) در زبان فرانسه مرد بسیار قوی و زورمند را به ترك تشبیه میکنند

آذوقه شهرها خراب است. ذریک وضعیت انقلابی هستیم. از پنج تادهسال دیگر فرصت بدست خواهد آمد. پس دیگر نباید علیه شولشر بلکه باید علیه حکومت خودمان دست با اقدام شویم.

- لوسین می پرسد: چطور؟

و با چوب نازکی روی کفش خود میزند. قیافه اش متفکر و اندیشناک است. گوئی از چیزی که اتفاق خواهد افتاد مطلع است و از آن هراس دارد.

ژان در موقع حرف زدن تحریک شده و بهیچان آمده است. هلن که لاف و گزافهای او را فراموش کرده حالا بی آنکه چشم از او بردارد باو گوش می دهد:

- ژان می گوید: پس باید تا کتیک را عوض کرد. اعتصاب دیگر بس است. اغتشاشات در کارخانه باید خاتمه یابد. اما یک کمیته مرکزی باید بوجود آید که تشکیلات یک حزب انقلابی مخفی را با شاخه های متعدد در تمام کارخانجات ترتیب دهد. دستگاهی راه خواهیم انداخت، می فهمی؟ دستگاه عجیبی که بتواند در موقع خود، در عین حال هم اعتصاب عمومی ایجاد کند و هم با اسلحه انقلاب نماید.

بنگاو ترلیتز (Torlitz) باید پس فردا بیایند که در این باره حرف بزنیم. در ظرف ده تا پانزده روز دیگر من خبر مهمی میتوانم بشهر روم و کار را شروع کنم. موافقی؟

لوسین بدون آنکه جوابی دهد بشلاق زدن بکفش خود ادامه می دهد. ژان قیافه متعجبی دارد و تکرار میکند:

- موافقی؟

لوسین سکوت می کند

- ژان می پرسد: با چه مخالف هستی؟

لوسین سرش را بلند می کند. قیافه متأسفی دارد و با تردید حرف می زند:

- ژان، من... من نمی توانم با شماره بیایم.

- چرا ، برادر كوچك ؟

- لوسين ميگويد : ميداني نقشه تو بكمجا منتهي خواهد شد؟ بده ها هزار مرده از اين طرف و آن طرف . من ... من نميتوانم فكر اين را كه مسئول مرك اين اشخاص خواهم شد تحمل نمايم . ژان ، من ... من از شدت عمل هراس دارم .

- امانو با اعتصاب موافق بودي

- اعتصاب مقاومت منفي است . هرگز مرك وميري در بين نيست . وانگهي من مخالف اشغال كارخانه بودم .

ژان ، شهرو كارخانجاني را كه ازدور ديده ميشود نشان مي دهد :
- نگاه كن ، لوسين ، آنجا هزاران نفر كارگر بسيه روزي افتاده اند . آيا آنها قرباني عنف و زور نيستند ؟ و آيا اگر تو عليه اين وضعيت مبارزه نمكني شريك جرم شناخته نمي شوي ؟

- من مي خواهم عليه اين وضعيت مبارزه كنم . اما بروش خودم . من يكمرد عمل نيستم . من چيز مي نويسم ، من مي خواهم با قلم خود از اوضاع پرده بردارم .

ژان با كمی عصبانيت ، خنده مسخره آميزي مي كند

- خلاصه كلام ، تونمي خواهي خودت را آلوده كني !

لوسين بدون آنكه جوابي دهد با اندوه باومينگرده .

ژان كه از لوسين نااميد شده خطاب به هلن ميگويد :

- اما شما ، باو بگوئيد . آيا بنظر تان او خاطي نيست ؟

هلن هردو را نگاه مي كند و مي خواهد چيزي بگويد اما ساكت مي -

شوده . از نو بژان نگاه مي كند و بعد با حالت مرددي بطرف لوسين بر مي گردد .

بالاخره سرش را پايين مي اندازد و با صداي خفه اي مثل اينكه بخودش -

حرف بزند ميگويد :

- من نمي دانم

ژان ناگهان با عصبانيت از جا بلند ميشود :

- شما احمقيد !

و دور می‌شود. هلن، لوسین را با مهر بانی نگاه می‌کند و لوسین با
اوشروع بحرف زدن می‌کند مثل اینکه بخواهد ژان را متقاعد نماید.

- راست است. من خیلی دلم می‌خواهد پاك بمانم. آیا آدم نمی-
تواند از آنها دفاع نماید بدون آنکه خودش را آلوده کند؟ آیا باید
خون ریخت؟ من دلم می‌خواهد... دلم می‌خواهد آنچه را که، مطابق عدالت
است انجام دهم

- هلن می‌گوید: اما چه چیز مطابق عدالت است؟

سپس بازوی خود را با طراف شانه‌های لوسین می‌گذارد و می‌گوید
- تو چقدر دل‌نازکی

ژان بطرف آنها می‌آید. قیافه آرامی دارد و از عصبانیتی که با دوست
داده است خجل است. از نوسر جایش مینشیند و به لوسین لبخندی می‌زند
که او نیز باو جواب میدهد.

- گزش بده، من قبول دارم که آدم متعرضی هستم. اما پاك پیشنهاد
بتو می‌کنم. شکی نیست که در این نوع کارها باید دستهای خود را آلوده
کرد.

تو حق داری، اما حدی در میان است. من نیز شدت عمل را دوست
ندارم. اگر فکر میکردم که روزی تا آرنجم باید در خون فرو رود...
در این موقع با قیافه تقریباً متضرعی به لوسین نگاه می‌کند
و ادامه میدهد:

- با ما بیا، لوسین. از تو پاك توقع بیشتر ندارم. وقتی ما بوسائل
نا درست یا خونینی متوسل شدیم، تو آنجا باش برای اینکه ما بگوئیم:
«دست‌نگه دارید!». جز تو کسی نیست که بتواند این کار را بکند، چون تو
پاك هستی.

هلن از نو قیافه تمسخر آمیزی می‌گیرد اما از این گفتگو بهیچان
همی‌آید و می‌گوید:

- رو بهمرفته او وجدان شما خواهد شد؟

- هر طور که بنظر شما بیاید. لوسین قبول می‌کند؟

لوسین ژان با قیافه راحتی نگاه می‌کند.

- اینطوری قبول دارم!

ژان دست خود را دراز می‌کند و بالای زانوهای هلن میبرد:

- پس رضایت میدهی!

لوسین دست ژان را میگیرد

- رضایت میدهم!

هلن که مسحور شده بدو دستی که تقریباً روی زانوهای او قرار گرفته نگاه می‌کند. دست لوسین سفید، کشیده و ضعیف است. دست ژان زمخت، گره دار و تا میچ پشمالو است و انگشتهای درشت و محکمی دارد.

- لوسین می‌گوید: هلن توهم دست را بده

هلن دستش را جلو می‌آورد و زوی دستهای ژان می‌گذارد: بعد ناگهان آنرا عقب می‌کشد و دست لوسین را می‌گیرد و فشار میدهد.

دادگاه

هلن مثل اینکه برای خودش حرف بزند می‌گوید:

- هر دورا دوست میداشتم. اما ژان در من ایجاد ترس میکرد. او خیلی سخت بود. حضور او مرا خرد میکرد. او این موضوع را حس میکرد و تصور می‌نمود که مخالفش هستم و چون میدانست که لوسین مرا دوست دارد هیچوقت ابرازی ننمود. من لوسین را با مهر و محبت دوست میداشتم و قبول کردم که زن او بشوم. شب عروسی...

گواهی هلن

(ده سال قبل)

ده سوزان

سوزان و هلن و ژان و لوسین [مقابل آتش نشسته اند. همان سنی است که سوزان نقل کرده اما از نظر هلن دیده میشود. ژان بر دسته صندلی اش به پیا نوزدن مشغول است.

هلن بلند می‌شود و با حالت منقلب باو نگاه میکند، سپس بطرف او میرود، دست خود را بر شانه‌های او می‌گذارد، اما فوری بخود می‌آید، دستش را عقب میکشد و تقریباً با کم‌روئی می‌گوید:

- خدا حافظ، ژان

ژان بدون آنکه سرش را بلند کند جواب میدهد :

- خدا حافظ

لوسین بنو با خود نزدیک میشود ، دستی بر شانه ژان میگذارد:
خدا حافظ

- ژان سرش را بطرف لوسین بلند می کند و لبخند میزند:

- خدا حافظ برادر کوچک

سوزان با قیافه سختی باین جریان نگاه میکند ، گویی بمراقبت مشغول بوده باشد .

لوسین و هلن از پله ها بالا میروند . در وسط پلکان، هلن با قیافه رنج کشیده ای متوقف می شود .

- لوسین می پرسد: چرا ایستادی ؟

- هیچ ، بیا

هلن از نواز پله ها بالا می رود . همینکه بدالان میرسد لوسین باتبسم اما در عین حال بایک نوع نگرانی که در اعماق چشمانش نقش بسته هلن را متوقف میکند :

- هلن، فوری بمن بگو : چرا مرا دوست داری؟

هلن با رحمت میخندد و اعتراض می کند:

- بین لوسین ، دردالان نمی شود .

- همین الان بگو

هلن با ملایمت می خندد ، چانه او را میگیرد و مثل این که با خودش

حرف بزند باومی گوید:

- برای اینکه تو فرشته هستی .

- لوسین می گوید : من فکر می کنم جز فرشتگان هرگز نخواهم

توانست دیگری را دوست بدارم

فردا صبح

اطاق هلن و لوسین

هلن در راه باز می کند که بیرون بیاید . قیافه بشاش و تقریباً رزمجومی

دارد ولوسین را صدامی زند :

- یا الله ، بیا !

لوسین با قیافه ناراحتی بطرف او میآید:

- میدانی ، من از رفتن پائین و ملحق شدن بآنها ناراحت هستم . اصلا قیافه آدمهای ابله را داریم .

- در تمام ازدواجها همینطور است

سپس هلن دست لوسین را می کشد و با هم از پلکان پائین میآیند .
در سالون پائین ، سوزان و ژان با تبسم انتظار آنها را می کشند .

هلن با حالت تقریباً برانگیزاننده ای در جلو ولوسین با قیافه ناراحتی
بدنبال او است . سوزان با قیافه فاتحانه ای لبخند میزند و میپرسد:

- خوب خوابیدید؟

- هلن میگوید : بله ، توجطور ؟

- ژان میگوید : ما با هم خوابیدیم

و لبخندی میزند ، اما حالت تحریک آمیز و تقریباً گرفته دارد . لوسین
از این خبر خیلی خوشحال می شود و با خنده بطرف ژان میآید :
- راستی ؟ شما ... شما هم بهمچنین ؟ پس دیگر ما قیافه مسخره
نداریم .

ژان از هلن چشم برنمیدارد .

- شما این فکر را بسر ما انداختید .

هلن دیگر تبسم نمیکند و با بهت منجمدی بژان نگاه می کند .

دادگاه

هلن یا همان حالت بهت زده بژان می نگرد . ژان سرش را بزریر انداخته
و بزمین نگاه میکند . هلن . چشمانش را بطرف هیئت منصفه میاندازد و میگوید :
- زندگی ادامه یافت . بشهر آمدم . ژان بتشکیل فعالیت مخفی پرداخت .
کمیته ای تشکیل شد . همه شما کمیته را شناخته اید بدون آنکه اعضای آن
را بشناسید . دستورات از این کمیته صادر میشد و همین کمیته بود که انقلاب
را ترتیب داده ژان و لوسین عضو کمیته بودند . بنگاهم بهمچنین . منم همینطور .

سه رفیق دیگر هم بودند که امروز مرده اند : بارس (Barrés) ، دلپش (Delpsch) ولانژه (Langeais) . اجتماعات منزل سوزان و ژان وقوع می یافت. یکروز با لوسین بآنجا میرفتم...

گواهی هلمن

(هشت سال قبل)

يك كوچه

لوسین و هلمن در حالیکه بازوی بازوی یکدیگر داده اند راه میروند .
لوسین وارد يك كوچه عمودی می شود . هلمن با قیافه متعجبی می گوید :

- کجا میروی ؟

- با کارابه (Carlier) وعده دارم . باید گزارش لوبیک (Loubick) ،
راجع بدو ابر جنوبی را برایم بیاورد .

- کجا منتظر است ؟

- در مقابل کفش فروشی کوچه فردیناند (Febinand)

- هلمن میگوید : خیلی احمقانه است . پلیس آن جا را تحت نظر دارد .

- لوسین می گوید : می دانم ، اما جای ملاقات را اینجا تعیین
کرده است .

لوسین و هلمن براه رفتن ادامه می دهند . در مقابل آنها جوانی که
چمدان کوچکی در دست دارد و انمود می کند که بقبسه يك مغازه کفش
فروشی نگاه می کند . آنطرف کوچه دو نفر مرد پنهانی مواظب او هستند .
لوسین متوجه آن دو می شود ، بازوی هلمن را میگیرد و او را در جلویك مغازه
جواهر فروشی مجبور بتوقف می کند .
- دو نفر پلیس مواظب هستند .

- مطمئنی ؟

- له سین میگوید : اطمینان دارم . باید بآن رفیقمان خبر بنهیم .
در اینموقع دو کارآگاه از کوچه عبور میکنند و بجوانی که چمدان
دارد نزدیک میشوند . جوان که در آئینه جلو مغازه حرکت آنها را میبیند

ناگهان سرعت تمام پا بفرار میگذارد . یکی از کارآگاهان تیری رها میکند. جوان میافتد و چمدان را بزمین میاندازد که باز میشود و مقداری کاغذ از آن بیرون میریزد .

در اینصورت لوسین و هلن از جایشان تکان نمیخورند. فقط سرشان را بطرف جوان تیرخورده برمیگردانند . هلن حرکتی میکند، مثل اینکه بخواهد بطرف او برود اما لوسین مانع او میشود .
- تکان نخور. باید فوری کبیده را مطلع کرد.

هزل سوزان

ژان ، بارس، دلپش و لائزه ایستاده اند و بین خودشان صحبت می کنند . همه قیافه های سخت و مستغرق دارند. در میزنند.
- ژان میگوید : کیست ؟
- لوسین میگوید : ما هستیم !
- ژان در را باز میکند . لوسین و هلن نفس زنان و منقلب وارد میشوند .

- لوسین میگوید : مأمور رابط بدستشان افتاد .
- پناه برخدا !
- وقتی آنها را دید سعی کرد خودش را نجات بدهد . اما باو تیر انداختند ، درست همان موقعی که ما رسیدیم .
- بارس میپرسد : متوجه شما نشدند ؟
- لوسین میگوید : بموقع آنها را دیدم . ده ثانیه بیشتر کار ما هم ساخته شده بود.

دلپش با قیافه بسیار گرفته ای مینشیند
- دوماه است که حوادث زیادی روی داده است. اخبار باید از جایی بدست آنها برسد.

- ژان میپرسد : محل ملاقات را بنگنا تعیین نکرده بود ؟
- لوسین میگوید : چرا ، او تعیین کرده بود .
ژان حرکتی از روی خشم میکند :

- ایندفعه بنظر من روشن است. گوش کنید : دو سال پیش وقتی که قوای نظامی کارخانه را اشغال کرد بنگارا توقیف نکردند زمانی که نزد سوزان پنهان بودیم فقط بنگا بدیدن ما آمد و پانزده روز بعد پلیس آنجا را تفتیش کرد ، ولی ما شب قبل از آنجا رفته بودیم. ازدوماه باینطرف نیز این سومین مأمور ارتباط است که در محلی که از طرف بنگا تعیین شده بدست پلیس افتاده است .! بالاخره باید چیزی در میان باشد .

چندروز قبل ، بارس روی مبز بنگا کاغذی دیده است که یکنفر لونه (Launay) نام از اطلاعات ذیقیمتی که بنگا باو داده بوده از اهار قدردانی کرده است . نتیجه؟ محکوم ؟

ژان بانگه از رفقاییش سؤال میکند. لانه و دلپش با اشاره حرف اورا تصدیق میکنند . داپش پپ خودرا روشن میکند و آرامی میگوید :

- محکوم . من مطمئن بودم .

ژان بطرف هلن بر میگردد .

- تو ، هلن ؟

- من نمیدانم . فکر میکنم که محکوم است .

لوسین حالت مضطربی دارد و ناگهان از جا در میرود :

- شما نمیتوانید ! شما نمیتوانید مردی را در غیاب او محکوم کنید .

فرصت دفاع از خودش را باو بدهید .

ژان میگوید : غیر ممکن است . اگر در اینجا از او سؤال کنیم و محکوم شود نمیتوانیم او را رها کنیم چونکه مستقیماً نزد پلیس خواهد رفت و در ضمن بسیار خطرناکست که کارش را همین جا بسازیم .

- لوسین بالحن تقریباً متضرعانه ای میگوید : کمی صبر کنید . او

را مجبور کنیم که ماسک خودرا بدون آنکه اشتباهی رخ داده باشد بردارد .

- من فکر میکنم که تصمیم خودرا گرفته ایم . سرنوشت تمام حزب

در خطر است . کی طرفدار نابودی فوری او است ؟

لانه ، بارس ، دلپش و ژان دستهایشان را بالا میکنند . هلن و

لوسین تکان نمیخورند .

- ژان میگوید : چهاررأی ازشش نفر.

- لوسین میگوید : اگر بیگناه باشد ؟

ژان شانه‌هایش را بالا می‌اندازد. لحظه‌ای سکوت میشود سپس ژان صحبت را از سر میگیرد.

- من متأسفم ، اما یکی از ما باید مأمور این کار کثیف بشود. کی؟
سکوت برقرار میشود .

- ژان میگوید : قرعه بکشیم. البته غیر از هلمن. اما لوسین...

هلمن وارد صحبت میشود و باغیظ میگوید :

- او هم باید قرعه بکشد اگر شما اطمینان کامل بما نداشته باشید
ما دیگر نخواهیم توانست باشما همکاری کنیم .

- ژان میگوید : لوسین مخالف ناپودی او است.

- کمیته رأی داده است. او باید اطاعت کند.

- بسیار خوب .

ژان بکورتق کاغذ را پنج قطعه میکند . روی یکی از آنها بامداد
صلیبی رسم میکند ، کاغذها را تا میکند و در يك استکان می‌اندازد.

- چهار ورقه سفید است. پنجمی يك صلیب دارد. قرعه بنام کسی است
که صلیب را بیرون بکشد.

ژان استکان را روی میز میگذارد. دلپش دستش را دراز میکند ،
کاغذی بر میدارد و آنرا باناراحتی باز میکند و روی میز میگذارد:

- سفید .

ژان و لوسین باهم دست می‌برند. لوسین کاغذ خود را زودتر از ژان
باز میکند و با صدای بی‌طنینی میگوید :

- ادامه دادن بیشتر بیفایده است.

و کاغذ خود را روی میز می‌اندازد. هلمن آنرا بر نمی‌دارد و بدیگران
نشان میدهد : کاغذی است که علامت صلیب روی آنست .

دست‌های هلمن میلرزد. قیافه لوسین سخت میشود و می‌گوید:

- من میروم هوا بخورم

لوسین بطرف درمیرود. ژان حرکتی میکند که دست او را بفشارد اما لوسین او را نمی بیند و یا چنین وانمود می کند. سپس در را باز میکند. در این موقع سوزان در دیگر، یعنی در صندوقخانه را باز میکند. ژان بطرف او برمیگردد و فقط میگوید :

- آ بجو نیاور

هنزل هلن و لوسین

خانه محقری است اما با مقایسه بمنزل سوزان و ژان وضعیت بهتری دارد. شب است. لوسین آرنج هایش را بمیزی تکیه داده، چانه خود را در دست هایش گرفته و قیافه فکوری دارد. پشت سر او، هلن کاملاً رنک پریده، از کثو میز تحریر طپانچه ای که در پارچه پیچیده شده است در می آورد و بطرف لوسین می آید. لوسین او را با قیافه بی حرکتی نگاه می کند و می گوید :

- بی فایده است

هلن بدون آنکه از قیافه اش معلوم شود که مطلب را فهمیده است. نزدیک او می ایستد

لوسین تکرار می کند :

- بی فایده است، من نخواهم کرد

و بلند می شود، طپانچه را از دست هلن میگیرد و در کثومیز، سر جایش می گذارد. بعد با قیافه رنج کشیده ای بطرف هلن بر می گردد و شانه های او را میگیرد.

- من ترسو نیستم، هلن، نمی خواهم که فکر کنی من ترسو هستم

- هلن با مهربانی می گوید: می دانم که تو ترسو نیستی

- نمیدانی چقدر باید جرأت داشت... فردا استعفای خودم را میدهم.

هلن با حالت منقلب می گوید: ولی تو قبول کرده بودی

- باندازه کافی فکر نکرده بودم. من نمیخواهم ... من نمی توانم روی

یک نفر که شاید بیگناه باشد تیر خالی کنم.

- تو ترجیح می دهی که از تمام تشکیلات برده برداشته شود ؟

لوسین چند قدم بر میدارد و خود را روی صندلی راحتی میاندازد.
 - نمی دانم ... من میدانم که بنگارا نخواهم کشت.
 هلن میخواهد اعتراض کند. لوسین حرف او را قطع می کند:
 - هلن، اگر این مرد را بکشم و بعد بفهمم که بی گناه بوده است با
 چه چشمانی می توانم خد را نگاه کنم ؟
 - هلن نگاه تقریباً سختی با او میاندازد :
 - اگر فردا ژان دستگیر شود با چه چشمانی خود را نگاه خواهی
 کرد ؟

لوسین بلند میشود و بی آنکه جوابی دهد بیرون میرود. هلن که تنها
 می ماند بطرف میز تحریر میرود و طپانچه را بر میدارد
دادگاه

هلن در مقابل هیئت منصفه است :
 - آنروز بود که بمنزل ژان رفتم ، میخواستم خودم بنگارا بکشم
 اما ژان موافقت نکرد و برای خاطر لوسین خودش بنگارا کشت.
 از جای خود سوزان وارد صحبت می شود:
 - برای این بود که از شر بنگا راحت شود . بعلاوه اگر لوسین
 استعفا داده بود توهم بدنبال او میرفتی و ژان میخواست که بتو دست
 داشته باشد.
 هلن با چال منقلب سوزان را با نفرت نگاه می کند و میخواهد جواب
 دهد اما ژان بر او سبقت می گیرد :
 - هلن! نباید حتی جواب او را داد
 سکوت میشود. فرانسوا اشاره ای بهلن میکند :
 - ادامه بدهید
 - هلن می گوید : فردای آنروز جسد بنگارا در يك جاده ییلاقی پیدا
 کردند و سپس پانزده روز بعد ...

گواهی هلن (هشت سال قبل)

هنزل سوزان

کمیتہ تشکیل شدہ است. همه باقیافہ‌های کوفتہ‌ای بآخرین کلمات دلپش گوش میدهند :

... اما آن شخص لونه نام که از او تشکر کرده بود يك اقتصاددان بلژیکی است. بنگا برای او اطلاعاتی راجع بپودجہ کار گران نفت می-
خرستاده است

- لائوہ می گوید : پس او بی گناہ بود ؟

دلپش با اشاره سرمی فهماند «آری»

يك لحظہ طولانی ہمگی ساکت می شوند ، لوسین با غیظ و نفرت دردناکی ژان را کہ خون سرد بایکدست سیکار خود را می پیچد نگاه می کند ، و بالکنت زبان میگوید :

- ما ...

ژان در حالیکہ از روی برو لوسین را نگاه می کند میگوید :

- تأسف آنچه را کہ کرده ایم نباید خورد و سپس خطاب بدبگران گوید :

- بادر نظر گرفتن مطالبی کہ میدانستیم و بادر نظر گرفتن خطری کہ متوجہ ما بود ، جز این کاری نمی توانستیم بکنیم و اگر بطرز دیگری رفتار می کردیم محکوم بودیم . بنگا در مبارزہ جان داده است ، موافقید کہ بیرونده او را ببندیم ؟

- بارس می گوید : موافقم

- دلپش می گوید : موافقم

لائوہ با سر اشاره ای حاکی از موافقت می نماید. ژان می پرسد

- هلن !

هلن يك لحظہ طولانی چشمانش را بچشمان ژان میدوزد و مرد میماند
همی می کند چیزی بگوید ولی خودداری می نماید و بالاخرہ میگوید :

- موافقم

ژان می گوید : بسیار خوب، حالا طرف دیگر مسئله باقیمانده است :
چه کسی مامور ارتباط ما را لوداده است؟

در موقعی که ژان صحبت می کند، لوسین قیافه شکسته و در عین حال
سختی بخود می گیرد و ژان را با بهت و اندوه بخصوصی نگاه میکند گوئی در
فکرش می گذرد : «معلوم شد بکجا می خواهد برسد!»

دادگاه

هلن بگواهی خود ادامه می دهد :

- از آنروز بین آنها شکر آب شد. گرچه همیشه یکدیگر را می-
دیدند اما من حس میکردم که هریک از دیگری دلگیر است.

در همان موقعی که هلن حرف میزند صدای همه های که دائما رو بتزاید
است از خارج شنیده میشود و سپس داد و فریاد عجیبی صدای هلن را محو
میکند. صدای فریاد «مرده باد ! مرده باد !» بگوش میرسد و تمام سالون
بطرف در انتها که ناگهان بشدت باز میشود متوجه میگردد. در حدود صد
نفر شورشی با اسلحه ظاهر میشوند و خطاب بژان فریاد میکشند «مرده باد !
مرده باد!»

فرانسوا سعی می کند بطرف آنها برود اما جمعیت راه را بند آورده.
است .

- فرانسوا فریاد میزند : چه میخواهید . سالون را تخلیه کنید :
مرد نکره گردن کلفتی که کلاه زنانه پرداری بسر گذاشته است .
با تمام قوا فریاد میزند :

- سر آن جبار را می خواهیم .

- مامشغول محاکمه اوهستیم . اینجا يك دادگاه است . از شما تقاضا
دارم که ساکت بشوید و یا از سالون بیرون بروید . بعد فرانسوا بطرف-
داربو خم می شود :

—زود بدو قوای کمکی بیاور و گرنه بدو وضعی پیش خواهد آمد.
داربو با اشاره سر حرف او را تصدیق میکند و از میان داد و فریادهای
جمعیت خارج میشود.

—يك شورشی فریاد میکشید: احتیاجی بمحاکمه نیست! او آنقدر
لیاقت ندارد. فوری او را بکشید!

—فرانسوا فریاد میزند: قبل از کشتن او شما باید از روی لاشه من
عبور کنید. یکمرتبه دیگر بشما امر میکنم که از سالون خارج شوید.
داد و فریادهای بی اندازه شدیدی از سر گرفته میشود. سرسام واردین مستمعین
سالون را نیز بطرف خود جلب کرده است. صداهای مختلف از هر طرف
فریاد میزنند:

—آنها حق دارند

—او را بدار آویزید!

—ما بریش محاکمه میخندیم!

—وراجی کافی است

شورشی که کلاه زنانه بر سر دارد بطرف فرانسوا فریاد میزند:
—ما مجبور نیستیم او امر تو را گوش بدهیم. آن جبار را تسلیم
ما کن!

بعد خیزی بر میدارد و در حالیکه تفك خود را بحرکت درمیآورد
میگوید:

—رفقا، بماراه بدهید. میخواهیم او را دستگیر کنیم
جمعیت خود را عقب میکشد تا راه را برای شورشیان مسلحی که باز حمت
بطرف صفه پیش میروند باز نماید. چند نفر از اعضای هیئت منصفه ارجا بلند
شده اند. سوزان، بالبخند مظفرانه ای بهلن که بنظر متلاشی میآید نگاه
میکند. شورشی کلاه بسر بچند متری صفه میرسد. در ظرف يك لحظه که
آرامش نسبی برقرار میشود ژان از جا برمیخیزد و بشورشیان میگوید:
—میخواهید طوری مرا بکشید که شهید قلمداد شوم؟
باو فریاد میزنند.

—پوزت را ببند! فروخته شده! او را خفه کنید!

ژان بلند میشود و بطرف محلی که برای شهود اختصاص داده شده ،
رو بروی شورشیان جمعیت جلو میرود .

- فکر میکنید من از مردن میترسم ؟ پیرسید آیا من از خودم دفاع میکنم ؟
در این موقع شورشی کلاه بسر در چند متری ژان است و با تفنگش
بطرف او قراول میرود . جمعیت عقب میرود . ژان تکان نمیخورد و میگوید :
- تیرت را خالی کن ! در مقابل دنیا شما مرا بقتل رسانیده اید و من
راضی خواهم مرد .

شورشی تردید میکند . فرانسوا از این لحظه استفاده میکند و تفنگ
را از دستش میگیرد . سپس باو میگوید :

- اوحق دارد ، رفیق تو نمیدانی چه لطمه ای بها خواهی زد . ما
نمیخواهیم اورا نجات دهیم . میخواهیم دقیقاً اورا محاکمه کنیم . جمعیت
لحظه ای تردید مینماید در همین موقع از هر دو طرف صفه عده ای از نگهبانان که
داربوهدا بتشان میکنند سر میرسند و بین ژان و تظاهر کنندگان قرار میگیرند .
تظاهر کنندگان پی بعدم موفقیتشان میبرند ، ساکت میشوند و از انتهای
سالون شروع بعقب نشینی میکنند . شورشی کلاه بسر در حالیکه زیر لب غرغر
میکند بفرانسوا میگوید :

- تفنگم را بده

فرانسوا تفنگ را باو میدهد . شورشی با دست روی آن میزند و با
قیافه تهدید کننده ای میگوید :

- سعی کنید اورا تبرئه نکنید . هنوز اسلحه هایمان را داریم
و در دنبال سایر تظاهر کنندگان از سالون خارج میشود . نگهبانانی
که داربو آورده در دو طرف صفه مرتب میایستند . فرانسوا و ژان در چند
متری یکدیگر ایستاده اند . فرانسوا میگوید :

- متشکرم

و بعد از يك لحظه سکوت علاوه میکند :

- من فکر میکردم میخواهی کاری کنی که مقتول شوی ؟

- تغییر عقیده داده ام

ژان بطرف صفه، آنجائی که مخصوص گواهان است بر میگردد .
سپس بطرف وکیل مدافع که او را با وحشت نگاه میکند میرود و با صدای
محکمی میگوید :

— مرا از دست این کثافت راحت کنید! خودم از خودم دفاع خواهم کرد
فرانسوا و داریو چشمکی رد و بدل میکنند. هر دو قیافه آسوده‌ای
دارند .

— فرانسوا میگوید بسیار خوب:
بعد به‌لن اشاره‌ای میکند :
— ادامه بدهید .

هلن مقابل هیئت منصفه قرار میگیرد. قیافه منقلب و خسته‌ای دارد
و با صدای ضعیف‌تری صحبت میکند .
— بعد انقلاب پیش آمد. ژان مرا بعنوان منشی خود تعیین نمود و بلوسین
مدیریت روزنامه روشنائی را داد. در ابتدا همه چیز خوب میگذشت اما
بعد از چند ماه...

گواهی هلن (شش سال پیش) اطلاق کار ژان در کاخ

در کنار میز تحریر عظیم ژان، میز کوچکی قرار داده شده و هلن پشت
آن نشسته است. جلومیز تحریر، بلوسین ایستاده است. ژان در حالیکه یکدسته
روزنامه در دست دارد در طول و عرض اطاق قدم میزند و با صدایی که سعی
دارد دوستانه باشد صحبت میکنند اما خوب حس میشود که بی‌نهایت
ناراضی است .

— رفیق، بیشتر از این نمیتواند ادامه پیدا کند. تو مرا ناراحت میکنی.
صد دفعه از تو تقاضا کردم که در این باره دیگر صحبتی نکنی . چرا این
مقالات را مینویسی ؟

— برای اینکه فکر میکنم آنها عین حقیقت‌اند
— خیلی زود است! خیلی زود است!

- برای گفتن حقیقت هیچوقت زود نیست!

ژان شانه‌هایش را با عصبانیت بالا می‌اندازد. لوسین ادامه می‌دهد :

- ژان، من بتو اعتماد کردم. همه مردم بتو اعتماد کردند. اما امروز یکدیگر را نمی‌فهمیم. تو نفت را ملی نکردی، اعضای موسسان را انتخاب نمودی؛ مطبوعات آزاد نیستند. انقلاب برای تمام این چیزها بود.

- ژان می‌گوید: اگر يك مجلس موسسان انتخاب شود اولین قانونی که خواهد گذراند قانون ملی کردن نفت خواهد بود.

- لوسین می‌گوید: این همان چیزی است که تمام مملکت آرزویش را دارد. چرا این کار را نکردی؟

- خطر جنگ برای ما درمیلن بود. خیلی زود است!

لوسین حرکت بی‌صبرانه‌ای می‌کند :

- برای مجلس مؤسسان خیلی زود است! برای نفت خیلی زود است!

برای مطبوعات آزاد خیلی زود است! چه می‌گویی ژان! آیا می‌خواهی علیرغم تمام مملکت حکومت کنی؟

- ژان با بداخلاقی می‌گوید: چرا نه؟

- در اینصورت برای پشتیبانی از خودت دیگر مرا به حساب نیاور

لوسین با سرعت از اطاق کار خارج می‌شود. ژان خروج او را نگاه می‌کند، شانه‌هایش را بالا می‌اندازد و با حالت کوفته‌ای خود را روی صندلی راحتی می‌اندازد :

- آیا او نمیتواند بمن کمک کند؟ آیا همه چیز را باید خودم بتنهایی انجام دهم؟ هلن، دلم می‌خواست که او برای مردم توضیح میداد ...

- چاره‌ها؟

- خیلی زود است!

- هلن می‌گوید. خوب میدانی که او چنین کاری نخواهد کرد

- آری میدانم. اما تبارك الله! آیا من رئیس هستم یا نه؟

يك هاشين چاپ در حال کار

روزنامه‌هایی با سرلوحه‌های درشت :

«مسئله نفت»

«انتخابات چه موقع انجام میشود؟»

«بازهم نفت»

«نفت و دموکراسی»

بشت سرهم از ماشین چاپ بیرون میآید. در همان موقع صدای هلن شنیده میشود که میگوید :

-لوسین تسلیم نشد. ژان علیه او خشمگین بود اما جرأت نمیکرد کاری بکند. از همین موقع است که بشرب الکل پرداخت .

اطاق کار ژان

ژان بشت میز تحریرش باقیافه گرفته و خشمگینی يك شماره روزنامه روشنائی را میخواند. سپس به پیشخدمت اشاره ای میکند :

-ویسکی

پیشخدمت برای او ویسکی میریزد و او میآشامد

ژان با او نیفورم دیده میشود :

-ویسکی

پیشخدمت برای او ویسکی میریزد و او میآشامد.

در همان اطاق کار، ژان بالباسهای مختلف و در مواقع مختلف دیده میشود که دستور میدهد : «ویسکی! ویسکی!» و سپس جام را سرمیکشد.

ژان با او نیفورم رسمی از پشت میزش در حالیکه گیلانی بدست دارد بلند میشود. مستقیم قدم برمیدارد اما حس میشود که در حالت طبیعی نیست.

بعد بطرف هلن میرود، جلو او متوقف میشود، گیلان مشروبش را

با صدا روی میز او میگذارد و با شدت باو مینگرد ، گویی از او کمک می

خواهد ؛ ولی بر زبان نمیآورد. هلن بازحمت سر خود را میچرخاند ژان

بالاخره از او میپرسد :

• - يك ویسکی میخواهی؟

- نه

- چرا مشروب نمیخوری ؟

هلن با محبتی عمیق و پراضطراب از او میپرسد:

- اما تو ژان ؟ چرا مشروب میخوری ؟
ژان جوابی نمیدهد و بیک خنده تلخ و شیطننت آمیز اکتفا میکند .
بعد ناگهان جدی میشود و تقریباً با خیانت میگوید :
- اگر شوهرت ادامه دهد دستور میدهم او را بزنند بیفکنند ،
میفهمی ؟

دادگاه

هلن برای هیئت منصفه صحبت میکند :
- لوسین ادامه داد . وقتی ژان فرامین صنعتی کردن کشاورزی را
صادر نمود ، لوسین از مسافرتی که بمنظور بازرسی در دهات انجام داده
بود باز میگشت و بشدت مخالف این اقدام بود...

گواهی هلن

(سه سال قبل)

منزل هلن و لوسین

لوسین پشت میز تحریرش مشغول نوشتن است . هلن بطرف او
میآید و از بالای شانه هایش نوشته او را میخواند . بعد حرکتی میکند و
میگوید :

- لوسین ! تو نمیتوانی !

- چرا ؟ فرامین ظالمانه و مستبدانه است . باید گفت .

- آیا این مقاله را منتشر خواهی کرد ؟

- از فردا

- این موجب طغیان خواهد شد .

- لوسین میگوید : این دیگر بژان بستگی دارد .

هلن میز تحریر را ترك میکند و در طول و عرض اطاق شروع بقدم
زدن مینماید . لوسین بامهر بانی و در عین حال اندوه باو نگاه میکند و از
نو شروع بنوشتن مینماید .

- ناگهان هلن میگوید : بنگار باغاطر داری ؟

- آری ، چرا ؟

- ما خیلی زود اقدام کردیم و او بیگناه بود.
 - من رابطه‌ای بین این دو مطلب نمی‌بینم.
 - هلن میگوید: تو خیلی زود تصمیم گرفته‌ای. ژان برای خودش دلائلی دارد. شاید تو همه را نمیدانی. يك شانس باو بده.
 - لوسین چشمان خود را پامین، روی نوشته‌اش، می‌اندازد، بعد بطرف هلن نگاه میکند، بالاخره شانه‌هایش را بالا می‌اندازد و کاغذهایی را که در جلو دارد پاره میکند.
 - صبر خواهم کرد. اما اگر وضعیت بد بچرخد...
 - هلن با صدای خسته و بیتفاوتی میگوید: در آن صورت هر چه خواستی بکن.

يك دهكده

دو خانه در حال سوختن است. عده‌ای سرباز يك ستون طولانی از دهاقین حبسی را باخودشان می‌آورند. در عین حال صدای هلن شنیده میشود که میگوید:

«وضعیت خیلی بد چرخید، خیلی بد...»

اطاق کار ژان در کاخ

هلن پشت میز خود مشغول کار است. ژان نیز به‌همچنین. يك مأمور تشریفات لوسین را داخل میکند. هلن باقیافه ناامیدی باو نگاه میکند.
 ژان حتی سرش را بلند نمیکند. لوسین با قدمهای آهسته اطاق را طی میکند و در مقابل ژان که بالاخره نگاهی باو می‌اندازد می‌ایستد.
 - میدانی چرا عقب تو فرستادم؟

- بله

- ژان میگوید: این مقاله را نخواهی نوشت. بعلاوه تدابیر انضباطی را که مجبور شده‌ام اتخاذ نمایم تقبیح نخواهی کرد! روزنامه تو تنها روزنامه‌ای است که سانسور نمیشود. این دلیل اعتمادی است که بتو دارم. تو نمیتوانی این مقاله را در بدترین مواقع بحرانی بنویسی. ممکنست در این مبارزه من پیروز شوم و یا شکست بخورم. نمیدانم اما میدانم که اگر این مقاله را بنویسی شکست خواهم خورد.

لوسین جوابی نمیدهد. ژان بادرشتی خودداری شده‌ای از او می‌پرسد:

- آیا دیگر رفیق من نیستی؟

- من همیشه رفیق تو هستم. بیاد می‌آوری برای چه وارد کمیته شدم. برای اینکه هر وقت خشونت‌های بی‌فایده کردید بموقع جلوتان را بگیرم. - بسیار خوب، مطلب را بمن بگو، سعی کن جلو مرا بگیری، اما ننویس!

- اوه، ژان! مطلب را بتو گفته‌ام. تو نمی‌خواهی بمن گوش بدهی. ژان بلند میشود. چند قدم بر میدارد و جلو هلمن متوقف میشود - هلمن!

هلمن می‌لرزد ولی خودش را راست میکند

- هلمن باو بگو! بگو دوستیمان را پایمال نکند.

هلمن هیچ نمی‌گوید و ژان را با مهر بانی و خستگی نگاه میکند - هلمن! جواب بده

- من باو چیزی نخواهم گفت، ژان. باید آنچه را که بنظرش صحیح می‌آید انجام دهد.

سکوت میشود. لوسین سرش را بزیر می‌اندازد و یک دست خود را روی میز تحریر ژان قرار میدهد. ژان باو نزدیک میشود و دستش را روی میز تحریر نزدیک دست لوسین می‌گذارد و می‌گوید:

- بسیار خوب، لوسین. میتوانی بمنزل خودت بروی. روزنامه تو فردا منتشر نخواهد شد

- توهر کاری که بخواهی میتوانی بکنی. باوجود این مقاله فردا منتشر خواهد شد. من بکار کردن مخفیانه عادت دارم.

- لوسین اگر این کار را بکنی...

- مقاله فردا منتشر خواهد شد.

هلمن با فریاد! از جا بلند میشود:

- لوسین! ژان! شما دیوانه هستید!

و جلو می‌آید بین آن دو قرار می‌گیرد. در این موقع چشمش بدودستی

که روی میز تحریر گذاشته شده است میافتد. ناگهان همان دودست رامی بیند که بالای زانوهای او یکدیگر را می فشارند ، مانند آنروزی که ، روی تپه ، لوسین قبول کرده بود وارد کمیته شود . ولی این رؤیا ناپدید میشود. هلن باز بدو دست جدا از هم که باحالت منقبضی روی میز ژان قرار گرفته است نگاه میکند و میگوید :

- شما نمیتوانید ... شما نمیتوانید ...

و دودستشان را میگیرد و سعی میکند آنها را هم بهم وصل نماید

- ژان می پرسد : آیا مقاله اش را منتشر خواهد کرد ؟

لوسین سکوت میکند . ژان دستش را باخشونت رها میکند :

- در این صورت میداند که چه در انتظارش است

لوسین بدون آنکه جوابی دهد بر میگردد و با سرعت خارج میشود . هلن حرکتی میکند که بدن بال او رود.

- ژان باخشونت میگوید : اینجا بمان ، بگمانم هنوز منشی من هستی ؟

هلن سر جایش بر میگردد و خود را بروی صندلی میاندازد . ژان

آهسته بر میگردد بجای خود می نشیند و میگوید : «ویسکی» و پیش خدمت برای او ویسکی میریزد .

دریک زیر زمینی

لوسین با چهار نفر دیگر روز نامه ای را با قطع کوچکی زیر ماشین دستی چاپ میکنند .

عنوان روز نامه عبارتست از : **روشنائی** و در زیر آن کلمات جبار :

ده نادهکده بود شده است دیده میشود

کوچه مقابل منزل هلن

در حدود ده نسخه روز نامه مخفی **روشنائی** روی پیاده رو ریخته

شده است . دو پلیس در حالیکه با چوب دستی شان بغش کننده اوراق را کتک میزنند او را با خود میبرند.

هلن که از منزل خارج میشود تماشاگر این منظره است . سپس بطرف

کاخ راه میافتد . دریک گوشه کوچه برمدی بر میخورد که **روشنائی** را بغش

میکند . چند پلیس مداخله مینمایند ولی آنمرد با سرعت هر چه تمامتر فرار

مینماید .

سر سراً در کاخ

هلن با سرعت سرسراطلا می کند که وارد اطاق کارژان شود . در مسیر او ، مأمورین تشریفات که روشنائی را میخوانند روزنامه را پنهان میکنند .

اطاق کارژان

ژان پشت میز تحریرش نشسته است . هلن وارد میشود و سر جای خود میرود

- سلام ، ژان

- سلام ، هلن

ژان باقیافه گرفته ای مشغول نوشتن است . هلن ، روی میز خود بررسی چند صفحه ماشین شده میپردازد و سعی میکند که آنها را بخواند ، اما هر لحظه چشمانش بانگرانی هیجان آمیزی بطرف ژان بر میگردد . ژان بدون آنکه سر خود را بلند کند بنویشتن ادامه میدهد . هلن از نویسی میکند که بخواندن ادامه دهد . در این موقع ژان با صدای بیطرفانه ای میگوید :

هلن !

- هلن سرش را بلند میکند اما هنوز ژان در کاغدهایش غوطه ور است

بالاخره میگوید :

-- ظهر ، رئیس ا . ث . ر . را میپذیرم و بگزارش هودریک (Heudrique) احتیاج دارم .

هلن نمیتواند جوابی دهد و فقط با سر اشاره ای میکند . در میان سکوت ، ژان گیلان و یسکی میخورد و گیلان را با صدای روی میز میگذارد . هلن از جا میپرد و ناگهان بلند میشود :

- ژان !

ژان بالاخره چشمانش را بروی او میاندازد . در این موقع يك مأمور تشریفات در را باز میکند و اعلام میدارد :

- آقایان وزراء ، داریو و ماگنان

داربو و ماگنان وارد میشوند و روبروی میز ژان می نشینند . هلن با قیافه مشوشی خود را بر روی صندلی می اندازد و بساعت دیواری که ساعت ده را نشان میدهد خیره میشود . ناگهان عقربه ها نا پدید میشوند و ماریچ سیاهی که سرعت بدور خود میچرخد صحنه را میپوشاند . صداهای نامشخص ژان ، ماگنان و داربو باطنین زنگها که مرتب قویتر میگرددند بهم مخلوط میشود . بالاخره ماریچ با صدای انفجاری میترکد و هلن روی میزش در حالیکه سرش بین دودستش قرار گرفته است میافتد . ژان فریادی میکشد و بلند میشود :

- هلن !

و بطرف او میدود . ضمناً بداربو و ماگنان اشاره میکند که خارج شوند - ساعت دو مراجعت کنید .

سپس شانه های هلن را میگیرد و در همان موقعیکه داربو و ماگنان بیرون میروند او را بلند میکند . هلن بچشمان ژان نگاه میکند و میپرسد .

- روز نامه را خوانده ای . اینطور نیست ؟

ژان جوابی نمیدهد . قیافه رنج کشیده ای دارد

- بالوسین چه خواهی کرد ؟ اگر هم او را توقیف کنی علاجش نخواهد

شد . سپس فریاد میزند : حرف بزن ؟ چه کار خواهی کرد ؟ جواب بده !

ژان باز هیچ نمیگوید ولی از پا در آمده است . ناگهان هلن مطلب را درک میکند و شروع بداد زدن مینماید :

- جبار ! جبار ! قاتل ! از تو متنفرم !

. سپس از جا بلند میشود و با دوا از اطاق کار خارج میشود .

دادگاه

هلن ساکت است . قیافه اش از بیاد آوردن آنچه نقل میکند منقلب شده است . پس از لحظه ای داستان خود را دنبال میکند :

- یکسال گذشت . ژان را ندیدم و او نیز هرگز سعی نکرد مرا ببیند .

در ضمن موفق نشدم که به تبعید گاه لوسین پی ببرم . زمین و آسمان را زیر و کردم اما تمام درها در مقابلم بسته میشدند . یکسال بیهوده در تکاؤ بودم . بکشب ...

گواهی هلن (دو سال قبل)

منزل هلن

هلن خسته و کوفته وارد منزلش میشود. جلو در، اتومبیل سفید رنگ بزرگ ژان متوقف است. هلن اتومبیل را با حالت بهت آمیزی نگاه میکند و با سرعت بندگان منزلش را طی می‌ماید. ژان در وسط سالون ایستاده و با قیافه سرد و بینهایت غمگینی با او مینگرد.

- هلن میگوید: چرا آمده‌ای؟ از تو وحشت دارم.
- ژان بعد از يك لحظه سکوت میگوید: لوسین در حال مرگ است.
هلن چیزی نمیگوید و بدسته صندلی راحتی تکیه میکند. ژان ادامه میدهد

- اتومبیل من پائین است سوار آن بشو. او در مریضخانه تیراک Teirragues است. سپس کمی تردید میکند و با کمروئی میگوید:
- من میتوانم با تو بیایم؟

- نه

هلن راست میشود. قیافه منقلبش سخت تر بنظر می‌آید. بدون گفتن کلمه‌ای از جلو ژان عبور میکند، از بندگان پائین میرود و سوار اتومبیل میشود.

مریضخانه

در يك راهرو طولانی، پرستاری در جلو هلن راه می‌رود. هلن با قدمهای آدم خواب‌آلودی او را دنبال می‌کند. پرستار در اطاقی را که لوسین تنها در آنجا خوابیده است باز می‌کند. لوسین بزحمت نفس میکشد و چشمانش بسته است. هلن بتخت او نزدیک می‌شود و دست لوسین را می‌گیرد. لوسین چشمانش را باز می‌کند و با صدای ضعیفی می‌گوید:

- تو هستی؟ ژان اینجا نیست؟

هلن اشاره می‌کند نه. لوسین چشمانش را از نو می‌بندد.

دادگاه

هلن صحبت می‌کند:

- ساعت پنج صبح مرد

و پس از يك لحظه سكوت اضافه می کند :
 - تمام چیزهایی را که می دانستم گفتم .
 مردم با محبت هیجان آوری هلن را نگاه می کنند . هلن روی
 پاشنه هایش میچرخد و می خواهد دادگاه را ترك کند . جمعیت عقب میرود
 که با و راه دهد . در همین موقع ژان صدا میزند :
 - هلن !
 هلن بر میگردد .
 - ژان می گوید : بمان .
 هلن لحظه ای تردید می کند ، سپس بطرف دادگاه بر میگردد .
 ژان بلند می شود و میگوید :
 - من میخواهم ...
 فرانسوا بایک اشاره حرف او را قطع می کند . يك شورشی که از
 در پایین دادگاه داخل شده است چیزی در گوش او می گوید :
 - فرانسوا می پرسد : کجا ؟
 - شورشی جواب میدهد : در شهرداری .
 - چه کسانی ؟
 - نمایندگان سندیکاها و تمام قشون انقلابی . نمایندگان اینجا می آیند
 و تقاضا دارند آنها را بپذیرید .
 - فرانسوا میگوید : بسیار خوب
 سپس بطرف جمعیت رومیکند و اعلام میدارد :
 - نمایندگان ملت که موقتاً از نمایندگان سندیکاها و شورشیان مسلح
 تشکیل شده اند الساعه مرا بعنوان رئیس موقتی حکومت برگزیده اند .
 فریاد وجد و شغف طولانی در سالون می پیچید .
 همه از جای شان بلند میشوند و فریادشادی میکشند . فرانسوا دستهایش
 را بالا میکند و سکوت برقرار میشود .
 - این محاکمه را تا آخر اداره خواهم کرد و بعنوان رئیس انتخابی

دولت خود را مدعی خصوصی این مرد جبار قلمدا میکنم . اما اکنون باید موقتاً جلسه را ختم نمایم . دادگاه امشب ساعت یازده تشکیل جلسه خواهد داد . جمعیت فریاد بر میآورد و دوباره کف میزنند . مردم شروع به بیرون رفتن میکنند: فرانسوا روی صفا میرود و از در انتها خارج میشود . چند شورشی که ژان را احاطه کرده اند او را به بیرون میبرند . ژان در موقع رفتن ، بهلن که سالون را ترك میکند نگاه مینماید .

اطلاق کار ژان در کاخ

فرانسوا با قدمهای نامطمئنی وارد اطلاق کار میشود و با اطراف خود مینگرد . حالت کمروئی که ژان در موقع تصرف کاخ داشت او نیز داراست . فرانسوا بطرف میز تحریر میرود که بنشیند . در این موقع پیشخدمت را می بیند که با احترام زیاد صندلی راحتی را برای او جلو میآورد .
- فرانسوا با خنده کوچکی میگوید : باز تو هستی ! بسیار خوب .
برو دم در و نمایندگان را وارد اطلاق کن ولی نه همه باهم .

پیشخدمت تعظیم میکند و بطرف در میرود . از پشت در صدای همهمه شدیدی شنیده میشود . پیشخدمت بیرون میرود و از نو ظاهر میشود . پشت سراو ، در سراسر صدا قطع میشود . پیشخدمت اعلام میدارد :
- نمایندگان کارخانه های ذوب آهن کلنو (Clenau)
فرانسوا از جا بلند میشود . قیافه پریده رنگی دارد و حس میشود که از شدت تأثر منقلب است . نمایندگان وارد میشوند و بطور نیمدایره جلو میز تحریر بزرگ قرار میگیرند .

بیرون ، زیر پنجره های کاخ ، جمعیت میخندد ، آواز میخواند و فریاد میکشد .

در اطلاق کار فرانسوا نشسته با نمایندگان صحبت میکنند :

- باز تکرار میکنم .. سیاست ما همانست که شما میخواهید . همان چیزی که لازمست . قبل از همه باید حکومت ترس و وحشت از بین برود ، محبوسین سیاسی آزاد شوند ، تصمیمات غیرعادی که دردهات گرفته شده است ملغی گردند ، آزادی مطبوعات برقرار شود و هر چه زود تر سلت

بصندوقهای انتخاباتی برای انتخاب مجلس مؤسسان دعوت شود .
« من میدانم که شما انتظار دارید که درباره سیاست ماراجع بنفت
وصنایع دیگر که هنوز سوسیالیزه نشده اند بیاناتی بشود . در این باره امشب
ساعت دوازده بیانیه ای از رادیو منتشر خواهم کرد . آنچه که حالا میتوانم
بشما بگویم اینست که برای این امر مانند مورد دیگر خون انقلابیون بیهوده
ریخته نشده است . »

نمایندگان باتحسین گوش می دهند . در موقعیکه فرانسوا صحبت
میکند پیشخدمت بطرف او می آید و چیزی در گوش می گوید .
- فرانسوا با تعجب میگوید : منتظر باشد .

پیشخدمت باز چند کلمه میگوید . برحالت تعجب فرانسوا افزوده
می گردد و قیافه اش سخت میشود . از جا برمیخیزد و پیشخدمت می گوید :
- بسیار خوب .

بعد بنمایندگان رو میکند :

- رفقا ، باید هرچه زودتر سرکار بروید . این بنفع همه ما است .
- سپس با اشاره دست از نمایندگان خدا حافظی می کند و آنها بیرون
میروند از در دیگر ، پیشخدمت ، شولشر و مرد پنجاه ساله ای را که اندامی
خشک و کشیده و موقر و قیافه ای در عین مؤدبی گستاخانه دارد و اردا طاق مینماید .
شولشر در مقابل فرانسوا تعظیمی می کند .

- من شولشر ، رئیس کارتل نفت هستم .

- فرانسوا می گوید : شما خیلی جرأت کرده اید که در کوچه ها رفت
و آمد می کنید . خیلی از مردم آرزو دارند شمارا تکه تکه کنند .
- شولشر بالبخند می گوید : من می توانم از خودم دفاع کنم .

بعد هم قطار خود را نشان می دهد :

- آقای کت (Cotte) ، سفیر مملکت متبوعه من .

هر سه نفر سلامهای سردی رد و بدل می کنند . سفیر یک قدم بطرف
فرانسوا می آید :

- آ یا بارئیس حکومت جدید مواجه هستم .

- بله

- کت می گوید : من نخواستم برای صحبت با شما منتظر اعلامیه رسمی بشوم . دولت متبوعه من همیشه دربند این بوده است که با مملکت شما روابط دوستانه ای داشته باشد و من میل دارم که هرچه زودتر جواب شما را باین سؤال گزارش دهم . آیا صحت دارد که یکی از اتهامات ژان آگرا اینست که نفت را ملی نکرده است ؟

- صحیح است .

- آیا ما باید این اتهام را اشاره ای سیاست جدید دولت شما راجع بنفت بدانیم ؟

فرانسوا باغیظ جواب می دهد :

- معاً ! آگرا موضوعی کاملاً داخلی است . و اما راجع به سیاستی که دولت در پیش خواهد گرفت ، شما نیز مانند هم میهنانم ، امشب بوسیله نطقی که در ساعت دوازده ایراد خواهم کرد مطلع خواهید شد .
سفیر تعظیمی می کند .

- بسیار خوب . فکر می کنید چه موقع ارتباطات تلفونی با خارج برقرار خواهد شد ؟

- فرانسوا می گوید : امیدوارم از امروز بعد از ظهر برقرار شود .
- در این صورت از دولت خود کسب اطلاع خواهم کرد و ممکنست که از ... عالیجناب قبل از ایراد نطق تقاضای ملاقات نمایم .

سفیر باریشخند بر روی کلمه عالیجناب تکیه می کند و پس از خاتمه صحبتش مؤدبانه بفرانسوا تعظیمی مینماید . شواشر نیز همان کار را می کند .
فرانسوا آنها را تادم در مشایعت می کند و بنگهبانی که در سرسرا ایستاده است اخطار می نماید :

- سه اتومبیل و پانزده نفر مسلح عالیجناب را به سفارت همراهی کنند .
سفیر و شولشر باحرکتی اظهار تشکر می نمایند . فرانسوا جوابی نمی دهد و باقیافه سختی که اضطراب مبهمی در آن رخنه نموده است بدور شدن آنها می نگرد .

اطراف سالون دادگاه

دردالانها و طالارهای جنب سالون دادگاه، جمعیتی که در محاکمه حضور داشت در انتظار تشکیل مجدد جلسه است. هده زیادی روی زمین خوابیده و یا کنار دیوارها نشسته اند. مردی سرپا بروی تفنگش تکیه داده و خوابیده است. هراز مدتی لیز می خورد، بیدار می شود، خودش را راست می کند و از نو بخواب میرود. دیگران روی زمین غذا می خورند و یا صحبت میدارند.

همینکه لنگه در دادگاه باز میشود مردم برای گرفتن جا هجوم می آورند: تماشاچیان یکدیگر را بیدار می کنند، آووقه هایشان را با عجله مرتب می نمایند و در حالی که از روی بخواب رفته گان عبور می کنند بطرف سالون دادگاه میشتابند.

دادگاه

در موقعی که با شلوغی زیاد سالون پر می شود. ژان را بر جایش می آورند.

اعضای هیئت منصفه با قیافه های خسته بر صندلیهای خود مستقر می شوند. لباس های همگی چین خورده، صورت هایشان کشیده و ریش هایشان در آمده است.

فرانسوا بجای خودش می آید. ریشش را تراشیده و قیافه تازه ای دارد. هلن روی صندلی که در وسط دوردیف اول برای او گذاشته اند نشسته است.

سالون بسرعت پرمیشود و هر کس در جایی قرار میگیرد. فرانسوا بلند میشود. آنها سکوت برقرار می گردند و اعلام میدارد:

- مدافع متهم اجازه صحبت داده میشود.

ژان با قیافه ریشخند آمیزی بلند میشود:

- مدافع متهم من هستم.

و برای اینکه در محل مخصوص شهود قرار بگیرد چند قدم بجلو

می آید. در تمام مدت گواهی خود نیز در همین مکان که در چند متری هلن

فرانسوا میباید قرار خواهد گرفت . سپس اول خطاب به هیئت منصفه میگوید :

- شما پیش بردید . چه بهتر برای شما . من حسابی ندارم که شما پس دهم و ناسفی هم ندارم .
بعد رو به پلن میکند :

- فقط بتو تنها ، هلن ! میخواهم حساب پس بدهم . من لوسین را دوست میداشتم . تو نمیتوانی بدانی چقدر او را دوست میداشتم .
- هلن می گوید : او را دوست میداشتی و معذک او را بکشتن دادی .

- بله ، من او را بکشتن دادم ، عده دیگری را نیز بکشتن دادم . ولی فکر میکنی که از خودم وحشت ندارم ؟
و با اشاره ای هیئت منصفه را نشان میدهد :

- اینها انقلابشان را کردند و اکنون مرا خواهند کشت . من نیز بمردن راضی هستم . برای من خیلی سنگین است که وجودم را تحمل نمایم . اما هلن از هیچ چیز تأسف نمیخورم . نه از بنگا ، نه از لوسین ، نه از دهکده های سوخته ، اگر قرار شود که از سربگیرم باز همین کار را میکنم .

جمعیت که خود را مورد توهین تصور مینماید شروع بسوت کشیدن و هو کردن ژان می کنند . ژان راست میایستد ، بسالون باسختی نگاه میکند و فریاد میزند :

- همه ، حتی لوسین را !

با وجود اینکه فرانسوا با اشاره سرو دست تقاضای سکوت می کند ، فریاد ها و هو و جنجال ها دو برابر میشود . ژان ادامه میدهد تا اینکه صدایش بر شلوغی که رو بنقصان است فائق میآید .

- احمق های بیچاره ! فکر میکنید که در سیاست تغییری داده خواهد

شد ، در صورتیکه فقط اشخاص عوض میشوند !

و انگشت خود را بطرف فرانسوا که نشسته است دراز میکند :

- تو سیاست مرا دنبال خواهی کرد ! تو آنرا انجام خواهی داد

چون دو سیاست وجود ندارد. فکر میکنی که میخواهم حرف خود را ثابت کنم؟ نه، در عرض سه ماه، یا شش ماه خود تو آنرا ثابت خواهی کرد.

سپس از نو بهلن خطاب می کند: سالون تقریباً آرام شده و بتدریج که ژان صحبت می کند آرامتر می گردد تا بالاخره سکوت کامل برقرار می شود.

— گوش، بده هلمن ... قصه، قصه فشار و زور است. در ابتدا همه جا، چه در وجودم و چه در دنیای خارج قهر و شدت خودنمایی میکرد. پدر بزرگم دزد دریائی پیری بود، پدرم با ضرب چنگال زراعتی مردی را کشت. در ده میدیدم که زارعین مست فرزندان و زنان خود را کتک میزدند. من مثل تمام آنها دهاتی و زود خشم هستم.

در دوازده سالگی، در يك دعوای بچگانه دستم بضرپ پاشنه های کفش خرد شد. زور برایم ایجاد دهشت میکرد. همینکه توانستم، شهر آمدم. ولی در آنجا باز با فشار مواجه شدم.

گواهی ژان

(سیزده سال قبل)

يك كوچه

«کوچه پستی در محله فقیری دیده میشود. جلو يك مغازه عطاری عده ای زن پشت سرهم صف بسته اند. قیافه ها از بی غذائی حکایت میکند. همه کینه جو و بی حوصله اند. چند نفر مردو در میان آنها ژان نیز در آنجا هستند. ژان لباس کهنه رقت باری پوشیده و کلاه مستعملی بسر دارد. صدای ژان شنیده میشود که از ته گلو میگوید: «فشار! بدبختی!» باران ملایمی شروع بیاریدن میکند. چند چتر باز میشود. ژان یخه کش را بالا میکشد. بعضی از زنهای شالشان را بدور سرشان گره میزنند. پشت سر ژان زنی بچه شیرخواره ای را در بغل گرفته و برای اینکه تا آنجائی که میتواند او را از باران محفوظ بدارد بروی او خم شده است. ژان بشانه زن میزند و باو اشاره میکند که بچه اش را باو بدهد و سپس کت خود را باز میکند: زن

بچه را بطرف ژان دراز میکند . ژان او را میگیرد و در زیر کت خود پناه میدهد .

در اینموقع ، عطار بردگانش ظاهر میشود ، دستگیره را برمیدارد و تابلویی آویزان میکند : «دیگر چیزی برای فروش نداریم » مردم يك دقیقه ازخشم گنگ میشوند ، سپس زنی با غیظ فریاد میکشد :
- بیشرف ! مارا دست انداخته اند ! بروید در انبارش تا به بیند دیگر چیزی برای فروش ندارد !

مردمیکه در صف ایستاده اند شروع بفریاد و اعتراض مینمایند : «پرست فطرت ! نفع پرست ! » . صف بهم میخورد و همه جلو در بقالی جمع میشوند . فریاد و تهدید از هر طرف بلند میشود . سنگی شیشه در را که در پشت آن عطار باقیافه وحشت زده ای ایستاده است میکشد .

چند پلیس با دو ، در حالیکه سوت میکشند و چوبدستی شان را بدست گرفته اند سر میرسند و سعی میکنند که مردم را متفرق سازند . مردم مقاومت میکند . پلیس ها بلافاصله خشن میشوند . مشت و لگد از هر طرف پرتاب میشود . زنی روی زمین میافتد . پلیس با چوبدستی بژان حمله میکند ، ژان خود را عقب میکشد و در می رود تا بسر کوچه میرسد و میایستد ؛ واضحست که از نگهداری بچه ای که در تنها دست خود دارد سخت در زحمت افتاده است . دوباره بطرف کوچه عطار بر میگردد . مادر طفل را می بیند که با داد و فریاد زیاد بین دو نفر پلیس که او را با خشونت میبرند دست و پامیزند . ژان جلو پلیس ها میرود و بچه را بآنها نشان میدهد :

- بچه مال او است

یکی از پلیس ها بدون اینکه مادر را که مرتباً دست و پامیزند رها کند با تعجب به بچه نگاه میکند و میپرسد :

- مال تو است ؟

- مال من است ، بچه منست !

پلیس مثل اینکه بسته ای را گرفته باشد بچه را بزر بازوی چپش میگذارد و بگمك همكارش زن را بدنبال خود میکشد . ژان بیحرکت

در وسط کوچه بدور شدن آنها مینگردد. سپس صدایش شنیده میشود :
 - فشار ! بدبختی ، قحطی . بدبختی درهمه جا ، در تمام کوچه ها ،
 جلو تمام دکانها . بیچارگان قرقر میکردند . نارضایتی در تزیاید بود در
 اینموقع ثروتمندان بوسائل نهائی متشبث شدند ...

يك كوچه ديگر

کاریکاتور جهودی را با بینی برگشته و دستها چون چنگال حیوانات
 بدیواری چسبانیده اند . در زیر کاریکاتور جمله « این جهودیست که ایجاد
 بدبختی میکند » خوانده میشود .
 صدای ژان بگوش میرسد که میگوید : « دیگر تاب تحمل این
 وضع را نداشتم . دیگر تاب نداشتم ! »
 ژان از کوچه فقیری عبور میکند و با پیرمرد بیچاره و ژنده پوشی که
 بروی عصایش خم شده است برخورد میکند . جلو مغازه بسته ای دختر
 کوچکی دست بچه کثیفی را گرفته و انتظار میکشد . در گوشه کوچه طفلی
 روی زمین باتوبی مشغول بازی است . یکدستگاه اصلاح اندام از ساق پا
 تازانوانش را میپوشاند . صدای ژان تکرار میشود : « فشار ! بدبختی ! »
 ژان لحظه ای بطفل نگاه میکند و منظره مقابل چشمش از ابر پوشیده
 میشود سپس خود با ناامیدی شروع بدویدن میکند . رویایی است .
 میدود و بکوچه ای در محله های قشنگ شهر میرسد . اتومبیل زیبایی که
 چند موتوسیکلت با کلاه خود در جلو آن درحرکتند عبور میکند . اتومبیل
 نایب السلطنه است . ژان طبا نچه ای از جیبش بیرون میآورد و بطرف نایب
 السلطنه خالی میکند و او را از پادرمیآورد . چند پلیس بطرف ژان هجوم
 میآورند . او نارنجکی بطرف آنها پرتاب میکند . در همان حال صدایش
 شنیده میشود که باخشم میگوید : « بدبختی ! فشار ! علیه فشار يك حربه
 بیشتر ! امیدم : فشار ! . » سپس رؤیا محو میشود . ژان هنوز در کوچه
 ایستاده و بطفل خلیل که باتوپ بازی میکند نگاه مینماید و بعد براه میافتد
 و وارد داروخانه ای میشود صدایش میگوید : « در این ایام بود که يك سازمان
 مخفی ملحق شدم . »

چند روز بعد

در همان کوچه ، جلوه‌مان اعلان ، ژان و سه نفر کارگر کردن کلفت اعلان را نگاه میکنند . ناگهان فریاد « مرک بریهودیان ! » بلند میشود و توجه شان را جلب مینماید . در چندمتری آنها یک مغازه دوا فروش با اسم « الی کهن » (Flie Gohua) واقع شده است . چند مرد وزن در جلودکان مشغول تظاهرات هستند : « پول پرست ! جهود کثیف ! پول پرست ! » . در میان جمعیت ظاهراً عده‌ای محرك وجود دارد : سه نفر از آنها داخل دکان میشوند و باخشونت دوا فروش جهود را که از ترس رنگش پریده است بیرون میکشند . جمعیت میخواهد او را تکه تکه کند . ژان و سه رفیقش نزدیک میشوند . ناگهان جوانی خود را میان مرد یهودی و جمعیت قرار میدهد . این جوان لوسین است که نسبت بسایرین لباس بهتری پوشیده است . نامبرده در حالیکه دستهایش در جیبش است فریاد میزند :

- کسی باین مرد دست نخواهد زد

یکی از مردانیکه وارد دکان شده بود خنده تمسخر آمیزی میکند :

- لابد توهستی که مانع ما خواهی شد ؟

- لوسین میگوید : من مانع شما خواهم شد اما نه با زور ، شما بمن

گوش خواهید داد . رفقا نگذارید که اغفالتان کنند . اینمرد هم مثل شما استثمار شده ، اوهم باندازه شما بدبخت است . سعی دارند که خشم شما را بطرف دیگری معطوف دارند .

دو نفر از محركین که مرد یهودی را گرفته بودند او را رها میکنند و

بطرف لوسین میایند .

- یکی از آنها میگوید : تمام کردی یا نه ؟

- نه ، تمام نکردم . گوش بدهید رفقا ...

آنمرد مشتکی بطرف شکم لوسین برتاب میکند که او را از در دخم

مینماید . لوسین کوچکترین حرکت دفاعی بخود نمیگیرد ، راست میشود و ادامه میدهد :

- رفقا ، دروغ است که یهودی و آراین وجود دارد . عده‌ای فقیر و

عده‌ای استثمارگر هستند !

آنمرد از نو مشتی بصورت لوسین میزند

- لوسین میگوید : من از خودم دفاع نخواهم کرد .

ژان و سه رفیقش سریعاً بانگاه با یکدیگر مشورت میکنند و وارد معرکه میشوند . در يك لحظه سه محرك بزمین میافتند . چند نفری که مرد یهودی را گرفته اند سعی میکنند بكمك محركین بیایند . دعوائی در میگردد که با صدای تیری ناگهان قطع میشود . مرد یهودی بزمین میافتد . دعوا کنندگان در حالت بهت فرو میروند ، از دعوا دست میکشند و متفرق میشوند . ژان و لوسین کنار پیرمرد یهودی زانو میزنند و او را از زمین بلند میکنند .

- ژان می گوید : حسابش را رسیدند .

- لوسین می گوید : شما نمی بایستی آنها را كتك میزدید .

- نگاه کن ، اگر ما دعوا نکرده بودیم تو در موقعیت سختی میبودی .

ژان کمی خشك این جمله را ادا میکند اما حس میشود که لوسین مورد توجه او قرار گرفته است .

- لوسین میگوید : من ، مهم نبود . اما شما ...

- ما چی ؟

- چون شما آنها را كتك زدید تیر خالی کردند . زور زور میطلبید .

ژان با قیافه خونسردی لوسین را نگاه میکند و میگوید :

- او را به زلش ببریم ؟

و سپس هر دو نفر مرده را بد کانش می برند .

صدای ژان میگوید : « از آن روز او رفیق من شد . »

يك كانال

ژان و لوسین در جاده‌ای که مخصوص بساحل گشیدن قایقها است

گردش میکنند . صدای ژان شنیده میشود : « رفیق من ، برادر من ، اما نه شبیه من . »

لوسین متوقف میشود و بحثی را که مدتی است شروع کرده است

ادامه میدهد :

... در سرشان باید این مطلب را داخل کرد . در سر تمامشان .
اولین شرط برای اینکه يك انسان واقعی باشیم اینست که از شرکت مستقیم
یا غیر مستقیم در يك عمل قهری خودداری نمایم .
ژان در حالتی فیما بین تحسین دوستانه برای پاکی لوسین و تمسخر
برای بی تجربگی او قرار گرفته و باو گوش میدهد سپس میپرسد :

- چه وسیله ای بکار خواهی برد ؟

- تمام وسائل را ، کتاب ' روزنامه ' ، تئاتر .

- لوسین ، تو معذلك بورژوا هستی . پدر تو هرگز مادرت را نزده
است و خودش هم هیچوقت از دست پلیس ها كتك نخورده است . بدون دلیل
و بدون اطلاع قبلی ، فقط برای اینکه صاحب کارخانه میخواسته است از
تعداد کارکنانش بکاهد ، از کار باز نشده است . تو زور را تحمل نکرده ای .
تو نمیتوانی مثل ما آنرا حس کنی .

- لوسین میگوید : اگر تو متحمل آن شده ای پس دلیل بهتری است
که از آن متنفر باشی .

- بله ، اما در اعماق وجودم قرار گرفته است .

دادگاه

ژان برای هلن صحبت میکند :

- تو همان اول تندی مرا حس کردی و از آن دهشت داشتی .

هلن جوابی نمیدهد . ژان اصرار میورزد :

- بگو ! اقرار کن که از آن دهشت داشتی .

هلن تردید میکند ، بعد با صدای خفیفی میگوید :

- نمیدانم .

- من فکر میکردم که در تو ایجاد هراس میکنم .

پس از ادای این جمله هر دو بیکدیگر نگاه میکنند . در این موقع جز
آنها کس دیگری در سالون نیست . دیگر نه بفرانسوا و نه بجهت که در
مسکوت کامل بآنها گوش میدهند توجهی ندارند .

- هلن میگوید : تو در من تولید هراس نمیکردی . این تکبر من

بود ، تكبر دختران كوچك. زور تو را دوست میداشتم اما نمیخواستم تسلیم آن شوم .

- از همان روز اول من تو را دوست میداشتم، از خودم بیشتر دوست میداشتم ولی تو را بلوسین دادم برای اینکه باو مثل برادر علاقه مند بودم. اگر میدانستی، هلن، شب ازدواج شما چه درس من میگذاشت .

گواهی ژان (ده سال قبل)

ده سوزان

ژان و سوزان در سالون بزرگ ، کنار پلکان ایستاده اند . سوزان روی دست خون آلود ژان خم شده و بانسمن او را تمام میکند .
ژان پلکانی که هلن و لوسین از آن بالا رفته اند مینگرد و ناگهان منظره مقابل چشمش تیره میشود. رؤیائی است. سوزان را عقب میزند ، چاقویی را از روی میز برمیدارد ، از پلکان بالا میرود ، در اطاق خواب لوسین را باز میکند. لوسین روی هلن که بر تخت خواب دراز کشیده است خم شده و او را می بوسد. بازوی ژان بالا میرود . دست باند پیچش چاقو را گرفته است . و ضربه ای بلوسین وارد میآورد . بعد رؤیا ناپدید میشود .
ژان هنوز در سالون بزرگ ایستاده است. سوزان باند پیچی دست او را تمام کرده و باو با عشق و علاقه زیاد مینگرد. ژان چشمان خود را که هنوز بر پلکان میخکوب شده است بطرف سوزان معطوف میدارد و فقط در این موقع بحضور او پی می برد . صدایش شنیده میشود که میگوید : يك زن آنجا بود...>

ژان روی سوزان خم میشود و باخشونت او را می بوسد .

دادگاه

ژان و هلن در مقابل یکدیگر قرار گرفته اند. هلن چشمان خود را پیاپی انداخته و باجین های لباسش بازی میکند. ژان راست میشود و شروع به قدم زدن میکند. معلوم نیست برای کی حرف میزند، برای هیئت منصفه؟ برای هلن؟ برای خودش؟ برای مردم؟ بهیچکس نگاه نمیکند .

- در این اوان بود که فهمیدم چه باید کرد. نفت چپ‌ها خیلی قوی بودند و مملکت بزرگی بدنبال خود داشتند. در مقابل مملکت ما كوچك است. نمیایستی مستقیماً با آنها طرف شد. میایستی انتظار کشید. وضعیت انقلابی بود. میایستی انقلاب را مهیا کرد، آنرا عملی نمود و سپس از آن نگاهداری کرد تا روزیکه بتوان حساب آنها را تصفیه نمود. در ابتدا، دستهای من خیلی پاك بودند، بهمان اندازه دستهای لوسین. خوشبخت نبودم اما خود را قوی و پاك حس می کردم. سپس آنروزی که تو در خانه مرا کوبیدی پیش آمد ...

گواهی ژان

(هشت سال قبل)

منزل سوزان

ژان در صندوقخانه کار میکند. زنك میزنند. گوش فرا میدهد و از طاق مجاور صدای داد و فریاد و بحث شدیدی را بین سوزان و زن دیگری میشنود. از جا بلند میشود و همان موقع صدای سوزان را میشنود که میگوید :

- بتو تکرار میکنم او تنها نیست .

ژان در صندوقخانه را باز میکند، هلن و سوزان را در مقابل هم می بیند . سوزان قیافه کینه جوئی دارد. هلن منقلب بنظر میرسد .

ژان با کمی سرزنش اما معذلك دوستانه میگوید .

- چه خبر است، سوزان؟ تو خوب میدانی که کسی نزد من نیست و بعلاوه من همیشه برای پذیرفتن هلن حاضر هستم .
- برای هلن، بله، البته .

بژان حالت عصبانیتی که فوری از آن جلوگیری میکند دست میدهد و با ملایمت میگوید :

- برای هلن مانند سایر اعضای کمیته. بیا، هلن .

و در صندوقخانه را باز میکند. هلن داخل میشود. سوزان میخواهد بدنبال او برود. ژان او را متوقف میکند و از هلن میپرسد :
- از کارها میخواهی با من صحبت کنی ؟

-بله .

ژان باحرکتی حاکی از معذرت بسوزان نگاه میکند و میگوید :
-معذرت میخواهم، سوزان، باید ما را تنها بگذاری
سوزان که خیلی خشمناک شده است بدون اینکه چیزی بگوید خودش
در برابر وی آنها می بندد. ژان بطرف هلن که در حالت هیجان فوق العاده ای
است میرود :

-چه شده ؟

هلن جواب نمیدهد. ژان شانه های او را میگیرد و تکانش میدهد :

-هرچه هست بمن بگو ؟

-هلن می پرسد: بنگا کجا است ؟

ژان خودش را میبازد

-بنگا ؟

-کجا میتوانم او را پیدا کنم ؟

ژان لحظه ای با تعجب باو نگاه میکند سپس ناگهان بطرف در میرود
و در را باز میکند. سوزان پشت در است . واضح است که گوش میداده و یا
از جا کلیدی نگاه میکرد. اما در حالیکه با کینه بژان مینگرد خود را
عقب میکشد . ژان در را مقابل صورت او می بندد و بطرف هلن می آید
و میگوید :

-بنگا؟ آیا لوسین ترا فرستاده ؟

-نه

ژان بکیف دستی که هلن با عصبانیت بین انگشتانش فشار میدهد نگاه
میکند و با حالت تفکر آمیزی میگوید :

-لوسین نمیخواهد ...

بعد ناگهان میگوید :

-کیف دستی ات را بمن بده

-هلن فریاد میزند: نه!

ژان کیف دستی هلن را از دست او می رباید و طپانچه ای را که در پارچه

پیچیده شده از آن بیرون میآورد و میگوید :
 - آها! پس لوسین نمیخواهد ؟
 - ژان، از روی ترس نیست
 - ژان باتلخی میگوید: میدانم. نمیخواهد دستهایش را آلوده کند.
 پس تو... تو... تو میخواهی ...
 - هلن میگوید: بله
 و سرش را بر زیر میآندازد و با صدای بیرونی میگوید :
 - ماهر دو یکنفر هستیم. او منست .
 دهان ژان کمی منقبض میشود. پارچه را باز میکند، بطپانچه مینگرد
 و خنده کوتاه و خشکی مینماید :
 - اما این يك بازیچه است ! چه کار میخواهی با آن بکنی ؟
 - بمن بگو بنگا کجا است . این تنها چیزیست که از تو تقاضا دارم .
 ژان بطرف میز میرود . طپانچه را روی آن میگذارد ، بعد بطرف
 هلن بر میگردد و بالبخند تلخی میگوید :
 - فکر میکنی کشتن یکنفر آسان است !
 هلن چیزی نمیگوید .
 - ژان میگوید . وبعد ؟ فکر میکنی که بعدا همان آدم اولی هستی ؟
 سپس با اندوه ، بدون آنکه چیزی بگوید به هلن مینگرد . صدای
 کوتاه و گرفته اش با یکنوع ناامیدی زمزمه میکند :
 - چرامن ؟ چرا همیشه من ، آیا حق ندارم که مثل سایرین دستهایم
 را پاک نگه دارم ؟ نمیخواهم . نمیخواهم آدم بکشم . او مامور این کار شده .
 ناگهان ژان تکانی بخودش میدهد ، نزدیک هلن میآید و با ملایمت ،
 و تقریبا با مهربانی باو میگوید :
 - این کار مردها است، هلن . و بلاوه اگر تیرت به هدف نخورد وضعیت
 بسیار وخیمی پیش خواهد آمد .
 - تیرم بخطا نخواهد رفت

- اخصاب تو ممکنست بتو خیانت کنند . من حق ندارم در این امر
تورا آزاد بگذارم

وازروی محبت لبخندی بهلن میزند . دو باره بدون آنکه لبهایش
تکان خورد صدای خشمگین او شنیده میشود :

- من نمیخواهم آدم بکشم . از قهر نفرت دارم . نمیخواهم . نمیخواهم .

ژان دستش را بر روی شانه هلن میگذارد

- حالا بخانه خودت برگرد

- تو میخواهی ...؟

ژان با لبخندی دستهایش را نشان میدهد .

- دستهای من تا بحال آلوده شده اند . چه زیادتر چه کمتر

- برای خاطر من کشتن او را بعهد میگیری ، ژان ، برای خاطر من .

هلن با یکنوع قدردانی عاشقانه باو مینگرد . ژان نزدیک او میآید

حس میشود که میخواهند یکدیگر را ببوسند . اما در لحظه آخر ژان بر

میکردد و باز حمت میگوید :

- برای خاطر لوسین است .

دادگاه

ژان در مقابل هلن ایستاده است .

- از آنچه فکر میکردم خیلی سخت تر بود . بنگا به مجمع مخفی .

کارگران نفت رفته بود . از جاده خلوتی مراجعت میکرد و من در انتظارش

بودم

گواهی ژان

(هشت سال قبل)

يك جاده ییلاقی

جاده خلوتی است . ژان سر پا بدرختی تکیه داده است . از دور

صدای سوت خوشحالی را میشنود که نزدیک میآید . ژان بخود میلرزد

و کمین آنشخص را میکند . بنگا است . صدای ژان شنیده میشود که .

میگوید: «بہتر بود کہ در راہ او را از پادرمیآوردم . اما میخواستم با او حرف بزنم . نمیخواستم بدون گفتگو براو تیر خالی کنم .»
بنگا بدون عجلہ وسوت زنان پیش میآید . ژان از پشت درخت بیرون میپرد ، بنگا متوقف میشود .

- کیست آنجا ؟

و چراغ دستی اش را بطرف ژان بر میگردداند .

- تو هستی ژان ؟ مرا ترساندی . فکر میکردم پلیس ها هستند .

و راہ خود را در پیش میگیرد . ژان نیز در کنار او براہ میافتد .

- بنگا میگوید : بشهر بر میگردی ؟

و چون باز ژان جوابی نمیدہد میپرسد :

- چرا حرف نمیزنی ؟

ژان تصمیم میگیرد کہ صحبت کند .

- بنگا ، تو یک رفیق ساختگی هستی . تو کار لیه رالو دادی .

بنگا بر جایش میایستد و با بہت بڑان مینگرد . ژان نیز متوقف شدہ

است . بنگا طہا نیچہ را در دست اومی بیند و حالت بہتش تقریباً بمکباری

تبدیل میشود ، میگوید «اوف!» . ژان با تعجب باو نگاہ میکند .

- بنگا می گوید : پس اینست . سہ ماہ است کہ حس میکنم بمن مظنون

شدہ اند . سہ ماہ است کہ مرا تعقیب میکنند . سہ ماہ است کہ چیزی نمیفہم .

امروز تمام میشود . ژان من یک رفیق ساختگی نیستم . بسرزن و فرزندانم

براہی تو سو گند میخورم .

- ژان می گوید : ثابت کن

- چطور میخواہی کہ ثابت کنم !

و بڑان نگاہ میکند و ناگہان میفہمد کہ میخواہد او را بکشد

- من فقط براہی کمیٹہ زندگی کردم . امروز بدون آنکہ حرفہای

مرا بشنوبد شما مرا محکوم میکنید : بسیار خوب . ہر کاری می خواہی

بکن .

ژان نمیتواند جوابی بدهد از قیافه اش یکنوع خستگی ملایم و نزدیک
بدل آشفته گی هویدا است .

- بنکامی گوید : تو باید راضی باشی ، پست فطرت ! دیگر مزاحمت
نخواهم شد .

ژان طبعاً آنچه را بلند میکند .

- تمام این دسیسه ها را تو چیدی . آها ؟ آخرش هم خواستی که
خودت مرا از پا درآوری ؟

ژان دو تیر خالی میکند . بنکا ناگهان خم میشود ولی نمیافتد و با
ریشخند میگوید :

- قاتل ! نمیخواهم در آن موقعی که میفهمی من بیگناه بوده ام جای تو باشم .
ژان تیر دیگری در میکند . بنکا می افتد و ژان بجسد او در کنار پای
خود مینگردد .

دادگاه

ژان در مقابل هلن ایستاده و بزمین ، مابین پاهای خود چشم دوخته
است : بعد با صدای گرفته ای میگوید :

- یکماه بعد فهمیدیم که بنکا بیگناه بوده است ؛

گواهی ژان

(هشت سال قبل)

منزل لوسین و هلن

لوسین روی صندلی راحتی نشسته است . قیافه گرفته ای دارد . ژان
ساکت و اندوهگین جلو او ایستاده و دستش را بروی شانه او میگذارد ولی لوسین
خود را عقب می کشد .

ژان با حالت سرزنش آمیز و دردناکی با او مینگردد :

- لوسین ! در تو ایجاد دهشت میکنم ؟

- دستهای تو خون آلوداند.

- ژان میگوید: بله، دستهای من خون آلوداند. اما من مانع شدم که تو دستهایت را بخون آغشته کنی. من همه چیز را بدوش خود گذاشتم. فکر می‌کنی من نیز دوست نمی‌داشتم که دست‌های خود را پاک نگه دارم؟

- من از تو چیزی تقاضا نکرده بودم.

ژان بدون آنکه جوابی دهد با قیافه خسته‌ای بلوسین نگاه میکند.

دادگاه

ژان به هِلن صحبت می‌کند:

- از آن موقع بعد دیگر آدم سابق نبودم. در ابتدا تصمیم گرفتم با توسل بزور، بارزه بپردازم. اما امیدوار بودم که فقط آنرا علیه دشمنانم بکار بندم ولی روزی فهمیدم که در دندانه‌های چرخ افتاده‌ام و برای نجات هدف گاهگاهی بایستی حتی بیگناها را فدا نمود.

«عشق ترا نتوانسته بودم جلب کنم. دوستی لوسین را از دست داده بودم. سوزان کم‌کم از من متنفر شده بود. دیگر تنها شده بودم و از خودم دهشت داشتم. اگر تو نتوانسته بودی بمن کمک کنی...

- هِلن با حالت منقلب می‌گوید: من نمیدانستم ژان، من نمیدانستم!

- آیا لوسین بتو گفته بود که سوزان باو کاغذ نوشته است؟

- سوزان؟ نه.

- چند روز قبل از شروع انقلاب در کشومیزی چرکنویس کاغذی را پیدا کردم. سوزان ما را متهم میکرد که باو خیانت میکنیم. ولی لوسین هیچوقت در این باره بمن صحبتی ننمود.

- هِلن می‌گوید: بمن هم صحبتی نکرد. اما باور نکرده است. من قسم می‌خورم که او باور نکرده است!

- ژان با اندوه می‌گوید: شاید، ولی بمن چیزی نگفت.

سپس بطرف سوزان بر میگردد:

- اگر میخواهی بدانی، برای این کارت بود که ترکت کردم و

دیگر نخواستم ترا به بینم.
سوزان بارنگ پریده و لبهای فشرده سعی میکند چیزی بگوید. ژان بدون عصبانیت ادامه میدهد.

— سوزان، تو نسبت بمن عشق داشتی ولی هرگز دوستی نداشتی. بله گوشت بشقاب مرا میبردی، مثل یک پرستار از من مواظبت می-کردی، اما هر وقت در کنار تو بوده ام همیشه خود را تنها حس کرده ام، دیگر از تو کینه ای بدل ندارم. بدون شك منم مقصر بوده ام.

ژان لحظه ای ساکت میشود، سپس از نو خطاب به هلن میگوید:
— بعد انقلاب در گرفت. خیلی زود. بی اندازه زود. متنها اکنون که درگیر شده بود میبایستی بآن سازمانی داد. ما پیش بردیم و نایب السلطنه وایرون کردیم.

گواهی ژان
(هفت سال قبل)

اطاق کار ژان در کاخ

چند ساعت بیشتر نیست که ژان ورقابش کاخ را تصرف کرده اند. ژان، ماگنان، داریو و فرانسوادر وسط اطاق ایستاده اند و بحث میکنند. در گوشه ای پیشخدمت مواظب آنها است. زیر پنجره ها جمعیت پر شوری فریاد زنده باد می کشد:

«زنده باد انقلاب! زنده باد آگرا! آگرا! آگرا!»

ماگنان، داریو و فرانسوا حالت تهییج شده و بشاشی دارند. ژان بالعکس قیافه گرفته ای دارد. داریو روی شانه او میزند، با حرکت سر پنجره و نشان میدهد و میگوید:

— آنجا برو

— ژان میگوید: الساعة

داریو و ماگنان با تعجب با او مینگرند.

— ماگنان میگوید: ژان، آیا خوشحال نیستی؟

ژان سرش را تکان میدهد.

- خیلی زود است . بی اندازه زود است . مشکل ترین کار ها مانده است . حالا باید انقلاب را نجات داد .
 جمعیت مرتب فریاد میکشد .
 - داریو میگوید : باید برای آنها صحبت کنی .
 ژان لحظه ای تردید میکند . يك مأمور تشریفات داخل میشود و در همان لحظه ای که ژان میخواهد بطرف پنجره رود باو ملحق میگردد و در گوشش چیزی میگوید :
 - ژان میگوید : مطمئن بودم . الآن میروم .
 و بدنبال مأمور تشریفات باطاق کوچکی جنب اطاق کار وارد میشود .
 در آنجا کت ، سفیر کبیر ، انتظارش را میکشد ، سفیر در مقابل ژان باوقاحت مؤدبانه ای تعظیم میکند :
 - شما رئیس جدید دولت هستید ؟
 - بله ، شما سفیر ...
 - بله ، میتوانم بنشینم .
 - ژان در حالیکه يك صندلی باو نشان میدهد میگوید : معذرت میخواهم .
 سفیر می نشیند و باطراف خود نگاه می کند .
 - اینجا آپارتمان خصوصی نایب السلطنه بود ؟
 ژان حرکتی حاکی از بیصبری می نماید .
 - سر مطلب بیائید .
 سفیر کبیر برای صاف کردن صدایش سرفه ای میکند :
 - دولت متبوعه من مرا مأمور کرده است که بشما بگویم در امور داخلی شما دخالتی نخواهد کرد . بنابراین ، عالیجناب ، دولت متبوعه من حکومت شما را برسمیت میشناسد .
 - بسیار خوب .
 - سفیر کبیر میگوید : فقط يك نکته است که روی آن مصالحه نخواهیم کرد . چون بمنافع اتباع ما لطمه وارد میآورد : باید موافقت نمائید که در باره کلیه امور مربوط به امتیاز نفت وضعیت حاضره را حفظ

خواهید نمود.

– هر موقع که مقتضی دانستم آنچه را که تصمیم گرفته‌ایم با اطلاع شما خواهیم رسانید .

– هر لطمه‌ای که بمالکیت اتباع ما وارد بیاید از طرف دولت من بعنوان يك عمل خصمانه تلقی خواهد شد. در ضمن دولت متبوعه من برای اینکه آبیاناً از تقاضای خودش پشتیبانی نماید سی و پنج لشکر در طول مرزهای مشترکمان تمرکز داده است.

ژان بلند میشود و با مالیت سردی بسفیر کبیر مینگرد :

– خوشوقتم که دولت شما رژیم جدیدی را که مملکت ما انتخاب کرده است برسمیت میشناسد . از شما خواهش دارم بدولت متبوعه خود اطمینان دهید که ما مایلیم با تمام همسایگان در کمال دوستی زیست کنیم. پس از ادای این جمله، بسفیر کبیر که از جایش برخاسته است تعظیمی میکند و وارد اطاق کارش میشود . جمعیت مرتب زیر پنجره فریاد شادی میکشد. داریو خودش را بطرف ژان می اندازد :

– ژان ، استدعا دارم. خودت را روی بالکن نشان بده .

ژان از اطاق کار عبور میکند و روی بالکن میرود . جمعیت فریاد میکشد و او را تحسین میکند. ژان بادست بآنها سلام میدهد، سپس باحالت خسته و منقلب باطاق کارش بر میگردد.

– ما گنان با سرزنش میگویند : ژان ، آنها منتظر بودند که حرف بزنیم. چرا این کار را نکردی ؟

– ژان میگوید : مطلبی نداشتم بآنها بگویم.

دادگاه

ژان بصحبت ادامه میدهد :

– مطلبی نداشتم بآنها بگویم . و تو فرانسوا ، وقتی بریاست نمایندگی کارگران نفت نزد من آمدی مطلبی نداشتم بتو بگویم . دولت خارجی منتظر بهانه‌ای بود که مارا خرد کند. می بایستی ایستادگی کرده برای نجات انقلاب نمی بایستی بنفت دست زد .

فرائسوا باعلاقمندی سردی بژان نگاه میکنند و میپرسد :

- چه مدت باید ایستادگی کرد؟ به چه امید داشتی؟

- چند سال ایستادگی. در ظرف دو سال و یا شاید حداکثر سه سال نزاعی بین دودولت مقتدر که شما خوب میشناسید درگیر خواهد شد. این غیر قابل اجتناب است. در اینموقع قوائی که مرزهای ما را تهدید میکنند عقب خواهد نشست و دستهای ما آزاد خواهد شد.

- و اگر از همان اول جنگ برای تأمین نفت ما را اشغال کنند ؟

- آنها علیه ما فقط قسمتی از قواشان را میتوانند بکار اندازند و در اینصورت میتوانیم در مقابل آنها مقاومت کنیم .

- فرائسوا میگوید: درانتظار چنین وقایعی تو می بایستی يك رژيم دموکراتيك بما میدادی و چنین کار را نکردی .

ژان باختگی شانهايش را کمی بالا می اندازد.

- اولین قانونی که يك مجلس مؤسسان تصویب میکرد ملی کردن صنایع نفت میباشد. نتیجه آن، هجوم خارجیها بمملکت، برگشت نایب السلطنه بكمك خارجیها و بالاخره نابودی انقلاب میباشد .

سپس از نو بطرف هلن برمیکردد و با صدای خفهای ادامه میدهد :
- همه کم کم از من منزجر شدند . همه : کارگران ، دهقانان، کلیه وقایع حتی لوسین. می بایستی پنج سال، شش سال ایستادگی کرد. ایستادگی در مقابل تمام کینه ها !

و آنگاه اشاره ای بطرف مستمعین میکند :

- تمام این کینه ها! نگاه کن، درچشمان آنها ببین. پنج سال میشود که از من متنفرند. این را میدانستم. ولی همه را بگردن گرفتم. لارم بود . می بایستی ایستادگی کرد. این بود که مشروب خوردن را شروع کردم!

گواهی ژان

(۱۰ سال قبل)

اطاق کار ژان در کاخ

ژان يك گیلان و یسکی میآشامد و آنرا روی میز میگذازد. دو مقابل اولوسین و داریو که از بازرسی دردهات مراجعت کرده اند ایستاده اند.

هلن پشت میز کارش می باشد .
- لوسین بداریو میگوید : برو ، او مرا مثل يك نوکر بیرون نخواهد کرد .

داریو خارج میشود. آنگاه لوسین خطاب بژان میگوید :
- ژان ، از تو استعفا دارم . تو نمیتوانی یکروزه این تغییرات عجیب را بدهقانان ما تحمیل کنی - چندین سال تبلیغات و تربیت لازم است تا بتوان آنرا بآنها قبولانید...

- در اینصورت در ظرف شش ماه قحطی میشود.
- از خارجیها سلب مالکیت نفت را بکن. در آنصورت پول قابل مبادله برای خریدن گندم خواهی داشت .

- من نمیتوانم !
ژان مستقیم جلو خود را نگاه میکند . تانکهای دشمن را می بیند که از دهات با خاک یکسان شده میگذرند .
صدای لوسین آزاو استغاثه میکند:

- ژان ، از تو استعفا میکنم. هنوز باز وقتش است. خود را عوض کن.
ژان باز بتانکها نگاه میکند و با صدای خسته ای میگوید :
- نمیتوانم ! نمیتوانم ..

ارابه ها ناپدید میشوند. ژان بقیافه از خشم سرخ شده لوسین می نگرد
- لوسین میگوید: در اینصورت دیگر از من انتظار نداشته باش که از تو پشتیبانی کنم.

و با سرعت از اطاق کار خارج میشود. ژان با گیلان خالی اش بروی میز میزند. بیش خدمت آنرا بر میکند. ژان بلند میشود، چند قدم برمیدارد، روی میز تحریر خود می نشیند و مثل اینکه انتظار کمکی از هلن داشته باشد باو نگاه میکند. سپس صدایش شنیده میشود که بطور خفه ای میگوید:
- فشار، همیشه فشار! می بایستی بازو را آنها را نجات داد . بازو را دهات را صنعتی کرد. خدایا من چه کرده ام که محکوم بفشار شده ام ؟ چه میتوانم بکنم؟

دادگاه

ژان روی هلن خم شده و با شدت باو نگاه میکند.

- چه کار میتوانستم بکنم؟ هلم! اگر تو توانسته بودی بمن کمک کنی!
اگر بمن کمک کرده بودی! آیا هیچوقت پی بردی که ترا بکمک میطلبیدم؟
آیا درچشمان من آنرا نخواندی؟

- برای چه هیچوقت در این باره حرفی نزدی؟

گواهی ژان

(سه سال قبل)

اطاق کار ژان

ژان روی میز تحریرش نشسته ، گیلای بدست گرفته و هنوز با
یکنوع انتظار آتشین بهلم می نکرد. صدایش شنیده می شود :
- برای اینکه منم در فشار هوس بودم. آرزو داشتم که ترا در
بازوان خود گیرم و...

پیشخدمت نزدیک ژان میآید و در حالیکه ساعتش را باو نشان
میدهد در گوشش چیزی میگوید:
صدای ژان میگوید :

- زنهای دیگری در اختیار داشتم...

ژان بدنبال پیشخدمت باطاق کوچک جنب اطاق تحریر میرود .
در آنجا دختر قشنگ و برانگیزاننده ای که انتظار او را میکشد میگوید :
- عالیجناب ، منتهای سعادت است که نزدیک شما قرار گیرم . من
جرات تصور چنین چیزی را نمیکردم. بنظرم میآید که خواب می بینم...

ژان با لبخند و قیحانه و دردناکی باو مینگرد و در حالیکه دخترک بحرفه
زدن ادامه میدهد باو نزدیک میشود و با بوسه ای که از لبان او میگیرد صدایش
را خاموش میکند. صدای ژان میگوید :

«زنهای ویسکی! و بعد این وسوسه...»

چندین تانک ازدهات عبور میکنند .

دادگاه

ژان در مقابل هلم قرار گرفته :

- بقیه داستان را تو میدانی . دهاقین ترا کتورها را خراب کردند و

خرمنهارا آتش زدند . من میدانستم که چنین کاری را خواهند کرد . میدانستم که برای سرکوبی طغیان آنها میبایست چندین دهکده را سوزانید و چند هزار نفر را توقیف کرد . باز دنده های چرخ بود . میبایستی شش ساله ابستادگی کرد . ولی لوسین ورقه مخفی اش را چاپ کرد :

گواهی ژان

(سه سال قبل)

اطاق کارژان

ژان پشت میز کارش نشسته است . جلو او وزیر دادگستری يك نسخه از روزنامه مخفی **روشنائی** را بادست تکان میدهد و با فریاد میگوید :

- خواننده اید ، باید او را بدار کشید !

ژان روی میز میکوبد و نگاه صاعقه مانندی بوزیر میاندازد . وزیر بطرف پنجره میزود و بژان اشاره میکند که بدنبال او بیاید . هردو از پنجره نگاه میکنند . دريك گوشه ، پسرکی ورقه مخفی را میان عابرین توزیع میکند

- وزیر میگوید : در تمام شهر همینطور است . کارگران نفت فقط منتظر اشاره ای هستند که بحرکت درآیند . باید نظم را برقرار کرد و آنها را ترسانید .

ژان هنوز در کنار پنجره ایستاده و انگشتانش را بحالت پیا نوزدن روی شیشه بحرکت درآورده است . بالاخره میگوید :

- دستور بده او را توقیف کنند .

صدای زاد و فریاد خصمانه ای بلند میشود .

دادگاه

مستعین سوت میکشند و فریاد میزنند . ژان بسالون خشمگین نگاه میکند ولی کوئی آنرا نمی بیند . بعد بطرف هلن میآید :

- در مدت یکسال چشم بهم نگذاشتم .

سپس بیحرکت میایستد . چشمانش به هلمن خیره میشود ولی منظره
مقابل چشمش آشفته میگردد . بیاد میآورد ...

گواهی ژان
(دو سال قبل)

اطاق خواب ژان در کاخ

ژان باچشمان باز در تخت خوابش دراز کشیده و از این دنده بآن دنده
میفلطد . صدایش میگوید : « فشار ! فشار ! »

ژان ولوسین یهودی مقتول در کوچه را از زمین بلند میکنند .
بنگا در حالیکه با کینه ژان را نگاه میکند بروی جاده میافتد .
« فشار ! »

دهکده ای طعمه حریق شده . سلسله طرر طروق میکنند .
نظامیه باچوبدستی شان دهقانان را کتک میزنند
تنانکها در دهات پیشروی میکنند ؛ صدای ژان تکرار میکند ؛
« فشار ! »

ژان ناگهان در تخت خوابش می نشیند ، صدای میزند « کارلو !
کارلو ! » و زنگی را تکان میدهد . پیشخدمت ظاهر میشود .

- ژان میگوید : ویسکی
پیشخدمت برایش ویسکی میریزد
- برو زود داریو را پیدا کن
ژان گیلانش را خالی میکند و گیلان دیگری سر میکشد
چند لحظه بعد

ژان رب دوشامبری بدور خودش پیچیده و روی تخت خوابش نشسته
است . پیشخدمت داریو را داخل میکند .

- ژان میپرسد : رفتی لوسین را دیدی ؟
- داریو میگوید : بله ، دو ساعت است که برگشته ام
- چرا بیامدی مرا به بینی ؟
- فکر میکردم که خوابیده ای
- من هیچوقت نمیخواهم . خوب ! آیا پیشنهاد مرا باو دادی ؟

- باو گفتم که اگر آرام بماند فردا آزادخواهد شد

=

- چه جواب داد ؟

- گفت ه-ر روزی که او را رها کنند علیه تو شروع بنوشتن

خواهد کرد

ژان با حالت مرده‌ای بداریو نگاه میکند ، بعد قیافه‌اش ناگهان از

شدت غضب منقلب میشود و میگوید :

- برو

و چون داریو تکان نمیخورد ژان فریاد میزند :

- برو ، بتو میگویم برو !

داریو با آرامی خارج میشود . ژان يك گیلان و یسکی میریزد و

آنها را سرمیکشد .

دادگاه

ژان در مقابل هلم قرار گرفته :

- یکروز بمن گفتند که او مریض شده . رفتم او را به بینم ...

گواهی ژان

(دو سال قبل)

اردوگاه تبعید شدگان

اتومبیل سفید ژان در حیاط مرکزی اردوگاه میایستد . ژان از آن

خارج میشود . افسری مراتب احترام را بجا میآورد و او را بیهوداری اردو

راهنمایی میکند . در گوشه‌ای ، لوسین تنها ، با قیافه لاغر و چشمان درخشانی

روی تخت خواب دراز کشیده است . ژان بطرف افسر بر میگردد :

- ما را تنها بگذارید .

افسر خارج میشود . ژان چهار پایه‌ای بر میدارد و در بالین لوسین

که لبخند ضعیفی باو میزند می‌نشیند و با صدای گرفته‌ای میگوید :

- برادر کوچکم .

- مطمئن بودم که حتماً میآئی .

- دردداری ؟

- نه ، اما عمر درازی هم نخواهم داشت ،
ژان دست لوسین را در دست خود میگیرد :
- از من متنفری ؟
- نه ، دلم بحالت میسوزد . من تا آخرین لحظه دستهایم را پاك نگه داشتم و از هیچ چیز تاسف نمیخورم .
- سپس دستهایش را از دستهای ژان بیرون میکشد و با حالت جدی :
باونگاه میکنند :
- دستهای تو در خون آغشته اند .
- ژان میگوید : میدانم . فکر نمیکنی که من هم دوست میداشتم پاك بمانم ؟
اما اگر مثل تو میبودم نایب السلطنه هنوز سر جایش بود . پاکی یکنوع تجمل است . تو توانستی این تجمل را بخودت اجازه دهی برای اینکه من در کنار تو بودم و دستهایم را آلوده میکردم .
- در بهداری باز میشود . ژان از جا میجهد و دوتبعیدی را می بیند که با قابلمه های پر داخل میشوند . نگهبانی بدنبال آنها است و فریاد میزنند : « خارج ! »
- دوتبعیدی با حالت تسلیم ، هاج و واج خارج میشوند
- ژان میپرسد : چه خبر است ؟
- لوسین میگوید : رفقا هستند . چون تو آمده ای مرا به بینی آنها باید بیرون غذا بخورند .
- ژان سرش را پائین میاندازد .
- لوسین میگوید : برای خودم از تو دلتنگ نیستم . برای آنهاست .
- ژان بایکتنوع عصبانیت سرش را بلند میکند :
- بتو گفتم که من از هیچ چیز تاسف ندارم . باید انقلاب را نجات داد . اگر نفت را ملی کرده بودم جنك در میگرفت .
- لوسین باحالت بهت میپرسد : چرا این مطلب را نگفتی ؟
- نمیتوانستم
- آیا لازم بود برای نجات انقلاب اینهمه مردم را تبعید کرد ؟

- ژان میگوید : اگر خارجیها نایب السلطنه را برگردانده بودند فکر نمیکنی که صد برابر این تبعید میشدند ؟ باید انتخاب کرد : ژان بلند میشود و در طول تخت لوسین قدم میزند

- لوسین ، تمام مملکت علیه منست . در ظرف يك يا دو سال من سرنگون و تیرباران خواهم شد .

- در اینصورت ؟

- پنج سال ایستادگی کرده ام . جانشینان من سیاستی جز سیاست من نمیتوانند در پیش گیرند . منتها انقلاب نجات پیدا کرده است . تا چند سال دیگر تبعید شدگان بر میگردند . آنوقت میتوان نفت را ملی کرد و مردم خوشبخت خواهند شد . اما همه مرهون منست . من ظالم که هنوز لعنتم میکنند . ولی توجه کار کردی ؟ چه فایده که از عدالت حرف بزنیم ولی سعی نکنیم آنرا عملی سازیم ؟

لوسین با یکنوع ناامیدی بژان مینگرد .

- چرا این را بمن میگوئی ؟ میخواهی که نومید بمیرم ؟

- نه ، نه ، لوسین

ژان بر میگردد و روی چهارپایه ، کنار لوسین که سر خود را بین دستهایش گرفته است می نشیند .

- فکر نمیکنی من خودم نومید نیستم ؟ همه چیز را بدوش خود گرفتم تمام جنایات راحتی مرك نو . از خودم وحشت دارم .

لوسین یکدستش را بلند میکند و دست ژان را میگیرد

- ژان ، فکر میکنم که تورا میفهمم .

ژان سرش را بلند میکند . لوسین با بکنوع نگرانی میپرسد :

- آیا بد است که انسان بخواهد پاك بماند ؟

- من ... من فکر نمیکنم . بنظر من مردانی چون تو و مردانی چون من هر دو لازمست . لوسین ، ما هر کاری را که میتوانستیم کرده ایم . هر دومان تا آخرین مرحله رفته ایم . گوش بده . یکروز کاخ را اشغال میکنند و مرا بمرك محکوم خواهند کرد . من تقریبا آرزوی آنرا دارم . اما يك

چیز اهمیت دارد . میخواستم بدانم که تو مرا تبرئه میکنی یا نه ؟
لوسین دست ژان را با قوت فشار میدهد :
- تو آنچه از عهدهات برآمده انجام داده‌ای
ژان دستش را بدور شانه های لوسین میگذارد و او را بطرف خود
فشار میدهد :

- برادر کوچکم

دادگاه

فرانسوا برمیخیزد و از ژان میپرسد :
- کی بما ثابت میکنند که تورا است میگوئی ؟ کی بما ثابت میکنند که
لوسین ترا تبرئه کرده است ؟
- هیچکس . شما میتوانید هر چه میخواهید فکر کنید .
ژان با علاقه زیادی به هلمن خطاب میکند :
- اما تو هلمن ، گفته مرا باور میکنی ؟ گفته مرا باور میکنی ؟
- هلمن میگوید : بتو ایمان دارم .

پس از گفتن این جمله ، هلمن و ژان مانند موقعی که هلمن وارد دادگاه
شده بود بچشمان یکدیگر نگاه میکنند . تمام اشخاص حاضر ناپدید میشوند .
در سالون جز هلمن و ژان کس دیگری نیست . بعد صدای فرانسوا بگوش
میرسد : « جلسه ختم میشود » و جمعیت در حالیکه بطرف درهای خروجی
از دحام کرده است از نو ظاهر میشود . هیئت منصفه برای شور از جلسه بیرون
میروند . عده ای از تماشاچیان برجای خود باقی میمانند . نگهبانان و مأمورین
تشریفات رمت و آمد میکنند . ژان سر جایش ایستاده است . هلمن نزدیک او
میآید . در محوطه بین صفا و ردیف اول صندلی ها هر دو تقریباً تنها مانده اند .
هلمن منقلب است .

- ژان میپرسد : مرا میبخشی ؟

- بتو ایمان دارم ژان ، هر چه را که گفتی باور میکنم

- قبل از مرك غير از این آرزویی نداشتم .

.. هلمن بایک نوع ناامیدی بژان مینگرد

— چرا هیچوقت صحبت نک-ردی ؟ چرا هیچوقت نگ-فتی که-ه مرا دوست داری.

— فکر میکردم که-ه در تو ایجاد دهشت میکنم ، بی اندازه دوست میداشتم، هلن. از همان روز اول بتو علاقمند شدم .
اشك در چشمان هلن حلقه میزند

— منم همینطور ژان، آناتورا دوست داشتم، تقصیر من است. از روی غرور خودم را گول زدم. تو را دوست میداشتم اما از تو میترسیدم . تو را خیلی قوی وسخت مییافتم. لوسین شبیه من بود؛ کمی از روی بیغیرتی بود که با او ازدواج کردم. تصور مینمودم که تو بهیچکس احتیاج نداری و میخواستم تو را تحقیر کنم. آیا تو هم مرا می بخشی ؟
— هلن !

ژان میخواهد حرف بزند، اما هیئت منصفه بجای خود بر میگرددند و جمعیت از نو با سرو صدا سالون را اشغال میکنند. ژان و هلن از هم جدا میشوند و بدون آنکه از هم چشم بردارند بجای خود می نشینند .
جمعیت خاموش میشود. با اشاره فرانسوا رئیس هیئت منصفه بلند میشود و اعلام میدارد :

— هیئت منصفه متهم را نسبت بشمار اتهامات وارده محکوم میداند .
رئیس می نشیند. فرانسوا فقط میگوید :
— مرک

چند نفر از همان جمعیت تحسین میکنند. چند نفر دیگر فریاد میکشند اما زود خاموش میشوند. رو بهمرفته جمعیت ساک ، میماند .
ژان بلند میشود. دونگهبان در چپ و راست او قرار میگیرند و او را بانتهای سالون میبرند . هلن بلند میشود و میخواهد خود را بطرف ژان بیندازد اما فرانسوا مانع او میشود. وقتی که ژان از کنار هلن میگذرد باو لبخندی میزند. هلن میگوید :

— تو را دوست دارم، ژان !

— ژان میگوید: متشکرم

و مابین نگهبانان دور میشود

اطاق کار ژان

سفیر در مقابل فرانسوا بطور مؤدبانه‌ای صحبت میدارد اما بزرگمت تهدیدی را که در حرفهایش گنجانده شده است میپوشاند. فرانسوا باحالت وحشیانه‌ای باو گوش میدهد :

-سفیر کبیر میگوید: دولت ما جز اینکه روابط دوستانه با دولت شما داشته باشد انتظار دیگری ندارد. معذرت من مأموریت دارم بشما خاطر نشان سازم که اگر شما نفت را ملی کنید و از اتباع ما سلب مالکیت نمائید این عمل را ما بکنوع اعلان جنگ تلقی خواهیم کرد .
-فرانسوا میگوید: دولت شما حق دخالت در امور داخلی ما را ندارد.
-هرطور میخواهید عالیجناب . یاد آورتان میکنم که مملکت شما کوچک و مملکت ما خیلی بزرگ است .

لحظه‌ای سکوت میشود. سفیر کبیر مؤدبانه او را ر میورزد :
-دولت من در انتظار جواب صریحی است .
-فرانسوا میگوید: به نفت دست نخواهیم زد
سفیر کبیر بآلبخند تمسخر آمیزی تعظیم میکند :
-از درایت شما جز این انتظاری نداشتیم ، عالیجناب .
و سپس خارج میشود. از دم در پیشخدمت بطرف فرانسوا بر میگردد:
-نمایندگان کارگران نفت منتظر شما هستند، عالیجناب.
-فرانسوا میگوید: صبر کن، يك گیلان و یسکی بمن بده
پیشخدمت بدون آنکه کلمه‌ای بگوید باو و یسکی میدهد. فرانسوا آنرا میآشامد و گیلان را روی میز میگذارد. سپس به پیشخدمت اشاره‌ای میکند و باحالت گرفته‌ای میگوید :
-داخلشان کن .

پایان

بدینوسیله از آقای اصغر مرادی، مدیر و مسئول بنگاه
توزیع کل جراید تهران، که در راه چاپ این کتاب هر گونه
زحمتی را با کشاده‌روئی قبول کرده‌اند صمیمانه تشکر مینماید
دکتر جمشید توالمی



حق چاپ ، تهیه نمایشنامه و فیلم محفوظ
و مخصوص مترجم است

بها ۲۵ ریال

چاپ نقش جهان